

و مخالف بکجه آید مورد تهمت شود و هر که دلیر آید بشکستی گناه نه نماید جواب گفتن شیر خر گوش  
 را و روان شدن با او قوله نیست خرگوشی جو آبی زیر گاه در آب زیر گاه مکار را گویند  
 یعنی زهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تار و دویل به میکشد بالشکر و جمع تیش به قصه حضرت  
 موسی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سودا و آب لازم آید بلکه از اینجا اشغال کردند از قصه خرگوش  
 بوانظ دیگر و نظر بر نفس دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی است قوله حال فرعونی  
 که با مانده است و در حال نرودی که شیطان را استود یعنی در باب حال فرعون که قول همان پسندید  
 دستایش کرد کذافی المصراع الاخیر قوله چون قضا آید نه بینی غیر پوست و دشمنان را باز مشتاق  
 ز دوست و در ابیات بالا تخذیر بود از مکر اعدای احوال بیان خلیفه تقدیر است قوله چون چنین شد  
 ابطال آغاز کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد و عجز و تضرع و پناه بردن بجا  
 حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون سستی دهی در اینجا مراد از قهر خلیفه است که تفسیر با لفظ اوست  
 قوله نیست ما صورت سستی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی  
 چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی معدومات را در دیده او موجودات بنیست است نالی تا ز سستی  
 خود پسندیدی مغرور و ضائع و ابرتر شود و این توجیه الیق و النسب است در این مقام از توجیه سابق  
 قصه بدر و سلیمان علی بنیما و علیه السلام قوله همزبانی و خویشی و پیوند است و مرد  
 بانا مخرمان چون بندیت در مراد از همزبانی جنیت معنوی و سناسبت در او صافست چنانچه ابیات  
 آینده شعر بر همین معنی است طعنه زاع در دعوی بدر قوله زاع چون بشنید آمد از صد  
 با سلیمان گفتگو که گفت و بدداشاره بانست که هر جا ذکر من باشد حسد ناچار باشد و حاسد در  
 نفی هر سعی کند و موبه از نام موبه باز نداند قوله در تو با کافی بود از کافران و کتایبه از تسبیح و کفر  
 و خدایه نفس در شعوالات بی مدخل شرع و اسلام قوله جایی کند و شمولی چون کافران در اسم خر  
 بول و مخالف و چه از ذکر و وجه از انات همین بزبان فارسی مصدر یکاف است کاف را ن کنایه آن  
 باشد قوله از قضا دان گو قضا است منکر است یعنی کسیکه منکر قضا است انکار او هم از قضا است و حکم قضا برین  
 رفته که او منکر قضا باشد و اینجا ستریت دقیق که این قول به در و اناست در روز اخ حاسد نادان و دانا  
 جرم و خطای خصم را حواله بقدر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که به بد خو است  
 قصه آدم علی بنیما و علیه السلام و سبتن قضا قوله سر من علم الاسما شنه و اشارت  
 بآیه و علم آدم الاسما رکها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انهنونی با سما هولارا ان کتم صا رتین قوله

حاصل این آیه حقیقه نام مایه یعنی حقیقه اسم از ابتدا تا انتها که در قلب احوال هر چیزی بدان سسی کرده  
 نزوحی است قوله شیم آدم چون نور پاک یعنی دانش آدم نه بخوبی بود بلکه بدو نور حق و تعلیم او  
 سرانجامی اشیا در یافت قوله دانش نیک نمی شد بروی خطا و اشارت بآیه لا تقر بائذوا شیءة تکونان  
 من الظالمین قوله یاسان در اقرار چون در پامی رفت و در فرصت یافت کالا برداشت و مراد از  
 یاسان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خارتا ویلی که بخاطر آدم گذشت ذر و شیطان  
 قوله ربنا انظنا گفت و آه یعنی ظلمت آدم و گشت راه و اشاره بآیه ربنا انظنا انفسنا و ان لم  
 نغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین قوله گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانست و هر در مان  
 کند و در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدور کسی هست  
 فرمود که قضا را تغیر کند قوله از کرم دان انیکه می ترساندت یعنی خوف از آثار رحمت است  
 یاسی و ایس کشیدن انچه قوله حق چو سیار اسرف خوانده است و اشارت بآیه سیاهم فی وجوم  
 من اتر السجود پس معلوم شد که لسان احوال انظمن من لسان المقال قوله مرد مخفی لای طی اللسان  
 قال علیه الصلوة المر محبوبی طی لسانه لانی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر و رنگ  
 روی زرد باشد صبر و ذکر و بضم النون و سکون الکاف تا خوش و ناشایسته اشاره بمضمون انظما  
 عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا بروی قضا در رسید و خوف بپلاک مراد یافت قوله  
 آدمی و جانور چاید نبات یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله اینم و اجن اینند  
 کلیات از و در و کرده رنگ ناسد کرده بود یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات  
 تغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جهان که صابر است و که شکور یعنی تغیر نه در من که جز و جهانم ظاهر شد  
 بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر حبت و جوست در حال  
 او چون حال فرزندان اوست یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله که در با  
 و که هبوط و گه طرح و طرح ضد فرج قوله این موجب نبود که میش از گرگ چیت یعنی مردن و  
 خلاص شدن از کشاکش اضداد و عجب نیست ز سبت عجب است قوله لطف باری این پانگ و رنگ  
 از رنگ مراد بزرگویت پر سپیدن شیر کی سبب انچه قوله شیر گفتش تو از اسباب مرض و این سبب کو  
 خاص کانیتم عرض یعنی تبدیل حال عموما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد  
 بگو قوله گفت پیش از نمم او را قاهر است بمقوله شیر است که بخروش میگوید پیش بیا و شرس که زخم  
 من بر شیر چایی قاهر است و او را مقهور میگردد اندر نظر شیر و رچاه انچه قوله در قناد اندر چی کونند

زانکه ظلمش بر سرش آینه بود و فی الحدیث من حضرت پیر الاحیاء وقع فیہ قوله مرصعیاں را توئی محکم  
 بدان چشم اینجا یعنی محمد است قوله غفل افتند در سپاه آسمان درین ملائکه قوله ای بساط علی که بینی  
 در کسان بد خوبی تو باشد در ایشان ای فلان بد یعنی بسام و دم که دیگر آواز بد خلقی متمم دارند و حال  
 آنکه براناست که با آنها سر در کشف العجب دیدم که هر کس کسی را خواهد بسبب منسوب کند اول میبوی که در  
 ذات اوست بر بانش جاری شود زیرا که با غیب آشناترست قوله ای بیدیده خال نه بر روی هم بکس  
 خال تست آن از نم مرم بدینا و لفظ در جواب تلازم شعری مناسب اقتاد بلفظ خال و مقصود از آن  
 شخص مومن است و عرض حضرت مولوی که زیست از دید بسبب و میالنه در منع آن تا بکدی که اگر نقطه  
 خالی را بر چهره کسی بدنا بینی در حقیقه عکس حال و صورت حال خود در آینه رخسار او دیده باشی <sup>باسب</sup>  
 پنهانی دیگر چه رسد قوله مومنان آئینه بکدی بگرداند اشاره بحدیث المومن مرادة المومن ظاهر معنی حدیث  
 آنست که مومن عیب و نهر مومن را مثل آئینه نماند مکنند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومنان  
 حقیقی است که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را سزا است که نیک و بد را بی شائبه عرض از جهت  
 ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف و نهی منکر باشد ترا که بزعم خود مومنی و چشم بر عیب خلق دوخته  
 کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه نور نگین است در هر چه پیش رنگ شیشه  
 خود بیی قوله مومن از منظر نور اندر نبود یعنی مومن حقیقی ناظر بود بنور حق تعالی از جهت هر چه در  
 نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب عرض نمودند مثل تست که بجای نور در حسد را  
 کافر باید و از عیب تا شر و از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن و تا شود  
 نار تو نور ای بو احرزن یعنی شخص مومن را که ناظر بنور الهی باشد خدمت کن و در روشش او باشد  
 که ترا هم این مرتبه دست دهد قوله هم تو زن یارب از آن آب ظهور و تا شود این نار عالم جمله نور  
 اشاره بآنست که الله تعالی ضد را بصد و فح کند پس بنده را باید که از حول و قوه خود ترا نموده  
 بد و التماس نماید مرده برون خرگوش انم قوله بازمان شطاره شکر خدا + اشاره بآیه  
 فآزره فاستغظ فاستوی علی سوته قوله چون از آب و گلها شاد دل بد میدن ارواح از  
 تعلق ابدان یا بویط طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیار است قوله چشم ستان  
 در رقص جانها خود پیرس و تا مصرع اول اشاره بتو احد اهل حال و مصرع ثانی بیان  
 لطافت منصری نشاء منصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیری کور خرگوش  
 باند با چهار بیت دیگر لعن است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و مجادله

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه بشرح این بیت برسم که **عقل** اگر در راه حق ره بین بدی  
 نغزازی راز دار دین بدی **بستون** بیان کنیم انشاء الله تعالی جمع گشتن **نخچران** گرو و خرگوش  
 انچه قوله حق بد و نوبت این تائید را بدالی آخر داستان بانکه سالک غره کرد و در هیچ امری  
 دل نهند و از تصرف هو القاهر فوق عباده خائف نشود و تفسیر **رجبنا من الجهاد والا ضمه**  
 الی الجهاد والا که قوله کشتن اینکار عقل و هوش نیست و شیر باطن غره خرگوش نیست و کشتن  
 عبارت از تزیین نفس است که بعقل میسر نشود لهذا فلا سفه و براهمه که بر عقل تکیه کردند و در حالک آنجا  
 و سالک شهادت مانند قتل این دشمن بدون تائید حق و تبعیت فرستاده ای او سجانه و تعالی صورت

نیز در چنانچه آیه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم تبارک علیه آیات و نیکویم و یدعوم الکتاب و الحکمة  
 شاهد حال و مصداق این مقال است قوله دوزخست این نفس دوزخ آرد است در باب حقائق  
 گویند که نفس بر صورت دوزخست که خلق شده بر وفق هر در که از درکات در وی صفتی است صفات  
 ذمیه در وی موجود است چنانچه هفت ردیله نفس نیز مضمونه است کبر و حرص و شهوت و حسد و غیبت  
 و بغل و حد هر یکی از ان در سیت باز شده پس بدرکات نهنگانه هر که ازین درکات سفلی عبور کند  
 و اصل شود بدرجات حیات علوی **قوله سنگها و کافران سنگدل** و اندر آینه اندر و زار و مجمل  
 اشاره آیه و قودها الناس و الحجاره قوله معده اش لغره زنان بل من مزید و اشاره آیه بوم

**نقول** جهنم بل امتلات و تقول بل من مزید قوله حق قدم بروی نهد از لا مکان و آنکه او ساکن  
 شود از کن فکان بقال الینی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الیمن علیها قدمه نزول رحمت  
 معبر بوضع قدم گردیده و لا مکان عبارتست از حای که حد و نصر ندارد و ساکن شدن دوزخ  
 آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد و قوله این کمان را بازگون کج تیر است  
 زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست قوله راست شو چون تیر دوار از کمان  
 کز کمان هر راست بجهت یکمان یعنی بواسطه وارستن دپیرون جستن ازین کمان راستی است  
 قوله چونکه و گشتم ز پیکار بدون درانچ چنانچه در پیکار بدون بردن آراستن عساکر و راست  
 داشتن صفوف و استوار استقامت چاره نیست در کارزار خصم اندرون نیز از ان گزیر نباشد  
 برای همین در نماز که از منظمات ارکان جهاد اکبر است بکم استقیما و استوار حکم الله تقدیل  
 ارکان لازم است و جهت تسمیه محراب که محل قیام امام است محراب آنست که معنی صلوة حرب است  
 بانفس باره و حرب را استقامت و استوار در کار و کتاب انجیفات امریت بنایت عظیم بعد نزول

فانستم که ادرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر بود که سست کرد از سوره بود یعنی حکم این آیه  
 که در سوره بود است و حضرت مولوی نظر بر صوبت این امر کرده پیغمبر ایند قولم قوتی خواهم زحق  
 دریا شکاف در تابناشن بر کنم این کوه قاف در نامن یا سوزن با اختلاف نتمه صبارتست از مجاهدت  
 بتدریج و کوه قاف بحسب طبعی و نفسانی آردن رسولان روم با امیر المومنین عثمان  
 رضی الله عنه و دیدن کرامت او و در مدینه از بیابان نغول بدای بعید الطریق قولم  
 همچو رویشان مراد آگاهه ایست بر کازه عمارت مختصر قولم چونکه در چشم ولت رست است مو  
 چنانکه مو در چشم مانع رویتست همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهده معنی وحدتست قولم چون محمد  
 پاک بود از نار و دود و هر کار و کرد و وجه الله بود و حقیقه محمدی که سبب ظهور انوار وجود و شایسته  
 و مشهور و در صورت آدم سجود ملائکه بود از نار و دود و مقتضیات آن خشم و سرکشی پاک و نزهت آید  
 از نسبت قیود بشریت و بحسب کثرت سدره نقاره او نگر و دید بر طرف که رود که در حال مطلق دید و هر که  
 بر قدم مبارک او سر با خلاص تمام صورت تعینات امکانی در امر است و تشویش نداد و چشم  
 سرش بر مشاهده نور وحدت افتاد و معنی ایما تو نوافتم و وجه الله نیست قولم و دوسرا نگشت بر  
 و چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف داده و گنایه از آنست که تعین امکانی حجاب بصیرت با گردیده  
 چنانکه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گرد و چشمش را قولم نوح را گفتند امت کون ذاب گفت  
 افزان بودست عشو اشباب در اشاره بآیه وانی کلما و حرم تعظیم جعلوا اصحابهم فی اذانم و شمشو اشبابهم  
 و استکبر و استکبار از قوم نوح است که هنگام دعوت انبیاست بسامه خود بر آورند و بر کشیدند  
 باسد با دستاوند بر عصیت قولم در سلیمان است از وی مور به علمی که بوضع اشتار یافت آنعلم را  
 بنزد اسم جنس الطلاق کنند چنانچه حاتم گویند و جواد ارادت کنند و سبحان گویند و مضیع خوانند چون  
 سلیمان بوصف بادشاهی و ملک داری مشهورست ازین اسم بادشاه و سلطان برادرست اگر چه  
 این قضیه شریک است و بی تاویل هم مستقیم میشود و اما تاویل با ادب از نسبت یافتن رسول  
 روم امیر المومنین قولم دید اعرابی زنی او را دخیل گفت عمر تک بزیر آن نخل شخصی که پناه  
 گیر و شخصی پناه گیرنده دخیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را دخیل حضرت عمر دید قولم  
 هر دو هیت است ضد یکدیگر زیرا که هر از انس است و نفرت از هیت و رسول رومی را امر او و  
 انس نبود و هیت بود و نفرت نبود که این محل تعجب است که دو ضد در ذات دفعه ناشی شد قولم  
 هیت حق است این از خلق نیست و هیت این مر و صاحب دلوق نیست در اشاره بحدیث بنو لیت

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف خیر الله خافه الله عن کل شیء بیدار  
 شدن عمر رضی الله عنه انچه قوله لا تخافوا ولا تحزنوا وابتسموا بابنکته التی کتبتم لوعده  
 قالوا ربنا الله نعم استقاموا منزل حلیم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابتسموا وابتسموا التی کتبتم لوعده  
 قوله در نواز شمای حق ابدال را ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثرات غریبه که  
 استناد آن بطباع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس بر وین مقام آنخلوت  
 آید با عروس در حال مواهب فائزده از حق بر سبیل استعجال و مقام استمرار آن مواهب قوله از نایاب  
 چانش یاد داد و در سفرهای دانش یاد داد و در منازل جای مرآت که روح انسانی از آن عبور کرد  
 ببدن تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بحال قوله در زمانی  
 که زمان خالی بدست بود و مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن در بجز کائنات فکلی  
 باشد در مقام قدس اجلائی عبارت از کان الله ولم یکن معشئ قوله و نه هوای کاندرو سیرغ روت  
 پیش ازین دیدست پرواز فتوح در این کنایه از بجز روح است قوله مرد چاک بود و مرکب در کعبه  
 مرکب در کعبه اسپ بود که برده و از ده بجهت تسمیه سواری با زین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که او را  
 شاد داشت و لفظ دید را هم با منافی و هم ملی اصنافه توان خواند سوال کن دن رسول و م انچه  
 قوله مرغ بی اندازه چون شد و قفص و غمت حق بر جان منون خواند و قصص در مرغ بی اندازه و در  
 قفص کالبد و استون و قصص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معد و او کن مجرب و او کن مرکب  
 قوله گفت با جسم آیتی تا جان شاد او جان شدن جسم کنایه از لطیف و تجربید بعضی مواد جسم است  
 از کائنات قوله تا کنی ادراک زرقاش را یعنی اسرار زمان و آشکا او و بعضی نسخ بی عطنه نام دیده  
 شد برین تدریر زرقاش یعنی الکتیه ابلغ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گردد و گوش جان  
 وحی بود و گفتن از حس نهان بر بدانکه هر چه القاشود در قلب نبی وحی باشد و هر چه در قلوب ولی  
 القاشود و انرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی ارواح قبوی است که حس ظاهر را  
 در و دخل نباشد نه آنوحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جرم عشق را بی صبر کرد و دانکه عاشق  
 نیست جرم جبر کرد و یعنی آنچه حق در گوش مکنونات گفت از آن معنوم شد که حرکت و سکون  
 هر زده به استون الهی است و بیخ مخلوقی در از آن مجال عدول نیست و انیمه شمرست بدینی  
 جبر از خیمت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من خلبه کرد و طاعت صبر مانند دم در راه مجابده برداشتم  
 و آنکه چاشنی عشق نداشت جمد نکرد و جبر حقیقی را کار نفرمود و در جبر نیست از حق یعنی در استخراجه و

و استخلاص معنی جبر از قید لفظ کوشید و با هم جبری قانع شد پس معیت پی برد و قول این معیت با حق  
 است و جبر نیست و این غیر مشهور که عبارتست از معیت با حق تعالی نیز مشهور و قول این سخن بدست  
 و این معیت یعنی حقیقتاً این معیت در نظر خواص جنای ندارد مثل روشنی ماه است که عاملی از این باشد  
 باشد قول و برپود آنچه جبر عامه نیست و جبران آناده خود گامه نیست و یعنی این معیت خاصه را در اصل  
 جبر نباید گفت اگر گوئیم به معنی جبر عامه باشد قول حسیب و اعده برایشان گشت غاش و ذکر انصافی پیش  
 ایشان گشت لاش یعنی عیب و شهادت در چشم بصیرت اینها یکی باشد و از روی وسعت و علم را  
 احاطه کمال آنچه دیگر است مقبل نماید اخبار از ان و ذکر آنرا مثل فکر لاشی دانسته حال را از دست  
 ندهند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نمیزانند قول قطره با اندر صدق با گوهر است و یعنی معنی  
 جبر که در دل اینها قرار گرفته مانند گوهر است در صدق دل نه مثل قطره های باران در آب و گل قول  
 از برون خون و زور و درون شان مشکماست یعنی بجواس بیرون درک اختیار و بجواس اندرون درک  
 اختیار و محویت در معیت جبار و همین معنی است ایات لاهه را تا آخر داستان که در تائیل مختلفه  
 اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر وجه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه  
 باشد که عوام از ان نمی کنند و خواص نمی بینا بون بعد از صافقت کردن آدم علی بنیانا  
 و علیه السلام اسخ و در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت را بهیت گفته اقدام انبیا و نبیانا  
 علیه السلام برین آثار جبرست و بر بسیار آن قدر اگر بجهت میل کند اختیار نه بیند و امر و نهی را انکار  
 کند و ازین آثار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ جزای مخالفان و دیگر مفاسد  
 لازم آید معاذ الله که منجر بکذب کلام الله و منقضی بانکار انبیا و شرایع شود و اگر بجانب قدر از عا  
 صفات کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نفس شیطان را در تاثیر اراد  
 و فرمان حق ترجیح دهد تعالی اسع من ذلک علما که پیر پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده  
 کند بهم کسب و اختیار خود بیند و مستمنات را از حق و مستفجات را از خود و اند چنانچه حضرت آدم علی بنیانا  
 و علیه السلام با وجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته ربنا ظلمنا  
 انفسنا گفت و لائق میر اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید آنچه وید پس  
 جبر اختیار و دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابوالبشر اگر بحقیقت نگاه کنند فعل ازان حق تعالی باشد  
 و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق نیز از اصل و موجد و فعل عبود بعبای  
 فرع و اثرانست و مشاهده بر و فعل معارف کامل تواند کرد و لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هر دو

نسبت معتبر بودی مواخذه بر مکلف بودی چنانچه فرمایند قوله گر بودی فعل خلق اندر میان بپس گلو  
 کس را چو که وی چنان بر مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارد یک نسبت از نظر ایشان  
 بازماند ازین سبب جبری میشوند یا ندی و فی الواقع بحسب قوت عقل و احساس یک جهت پیش نمیتوان  
 ملاحظه کرد مگر با حاطه روحی که وسیع و لطیف است و دوران و احدا احساس هر دو نسبت تواند کرد  
 حاصل تمام آیات آینه ایست و الله اعلم بالصواب قوله پیش و پس یکیم نه بنید هیچ طرفه یعنی گوشه  
 چشم از ادراک متقابلین که انام و خلف است و در یک حال عاجزست قوله چون محیط حرف و معنی نیست  
 جان بر چون بود جان خالق این هر دو آن یعنی هر گاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یکجا  
 آن نگر و چگونه تواند که در جهت پیش و پس را دفعه واحده ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند در جهت را  
 خلق کرد چون قادر بر خلق اضداد و مقابلات عرض دیگری نیست نفس انسان عاجزست از ادراک  
 لفظ و معنی در یک حال و ادراک و وجهت با هم و ادراک فعل حق و فعل عمیر معاً و این اشیاء غالباً  
 در دو جهت انطافه است که آدمی را خالق جزو شمر و ایند که قال الله عز وجل و الله خلقکم و التعمیر قوله  
 و انداد کارش از کار و گریه لا یشعده شان عن شان یعنی باز نماید روح حق تعالی را که می دیگر قوله گفت  
 ایزد جان ما راست کرد و چون ندارد آن که خود هست کرده و در سنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب  
 است بر بکم چون در رسید حق تعالی این ندارد و است کرده ای خود را همه با قرار تا لو ابلی زبان کشا  
 و ازین قول جانمای است پادۀ توحید گردید اما ربط این بیت با قبل و ما بعد ظاهر است که مستحق ندا حق آدم  
 را آنچنان نشاندند که ذات را بخود سپرد و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را با خود  
 میدانست که خلق و فعل از حق است و کسب آن از عبودیت شیطان را و بدید یک طرفه از طرف دیگر باز داشت قوله  
 گفت شیطان که با غیبتی بد کرد و فعل خود همان دیو و نی با اشارت بآیه فما اغویته لا یصدقن لهم صراطک  
 استقیم قوله بعد تو به گفتش ای آدم نه من و آفریدم در توان جرم ممن بود در بعضی اخبار آمده که حضرت  
 آله بعد وقوع گناه اند آدم این ماجرا که بنظم آمده پس سید قوله دست کانت لزمان بود از ارتعاش  
 و آنکه دستی را تو از زانی ز جاش ماثبات اختیار عبودیت طریق مشکلمین و اشعار بر آنکه مباحث اینها بنی  
 بر قوانین عقل است و مشق را انسانی بحال عقل نیست قوله گر چه خود نسبت بجان او جا بل است بکشی که  
 بعقل و حس نسبت یافته و مراد انسان تدبیرات امور جزئیة کونیة و مراسم عادیة است و بکشی که بجان نسبت  
 داد و اندک بوارق عادات و ترک مراسم عادی را راجع است قوله خود جان آمد نامادای مستقی و لازم  
 و ملزوم نانی مقتضی یعنی ابطال ضیا و تشکیک تجلیات قلبی مانند برق خاطف و خشیف الفاظ و مملو



عقلا مثل لازم و مرسوم و نامی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره است باقی و برجایماند ان اللو که  
 اذوا و خلوا قرینه است و با و جملوا مترادف است از قولی که آنکه میبانی که نورش بازش می آید از دلیل چون  
 صفا کشف فارغ است تا به بنی آنکه بنور جان پی بندید و عصا و لائل عقلی و عصا کشف عقل قولی یک سبب  
 پرمان ترا بر فرق سر بر الخ یعنی عیب از تو که بان آگاه داری آنرا کار رنیز بانی و دلائل عقلی برای  
 اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و هو معکم ایجا کتم قولی بار دیگر بقصد آمدیم و ما از این  
 قصه برون خود کی مشریم یعنی قصه میان صیت حق که شرح کرده بودیم و در میان صحبت جبر آمد  
 از انجمله مترجمه در گذشته باز بر همان قصه آمدیم قولی که بگوئیم ابر پر زرق و نیم و در بخندیم آنرا بان  
 بوق و نیم بزرگ ایجا یعنی آب صاف است قولی که ما کنیم اندر جبر نیم بچ و چون الفضا و خود چه در  
 بچ بچ یعنی مراتبه مقیده از ان حیثیت که قیود مطلق است و باقی از ان معیه بچ نیست سوال  
 که در ان رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قولی از عمر چون آن رسول این را شنید  
 یعنی جوابیکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قولی گفت تو بگویی شکر فی سبکی یا معنی را بجز در فی سبکی  
 اشارت است بآنکه بگفته است ای ارواح با شباح و تعلق آن بقول اب و شمر است و فوائد مرتبه بر ان  
 اعلم باحت است قولی که بند حریفی کرده تا با در اید انبار باد انفاس مراد است که حال معینه ای است  
 از ما درست و از برای فایده و مواد الفاظ بند کرده شده پس که قصد خواند در افعال و اقوال داریم  
 آنکه علم او نشاء خواند باشد و روح را بنیافته تعلق ببدن چونکه داند قولی که آنم نطق که جز در جزو است  
 فایده شکل کل خالی چراست از دم نطق گویائی مراد است قولی که آنم لطف که جان جانهاست و چون  
 بود خالی از معنی کوی راست یعنی دم لطف آبی که روح انسانیست آنرا جانها از ان خوانده که  
 در بر سائر ارواح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که بتلاسی روح باید  
 تماش فایده است و شکر نعمت فایده باید گفت و روی از جلال بر تافته اعتراض نباید کرد قولی  
 معنی اندر شعر جز با خیط نیست به چون فلا سنگ است و اندر ضبط نیست با خند شکل عبارت میخواهد که در نظم  
 این مقصد عالی چنانچه باید در فی آید بدانکه طائفه یکمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم  
 خیر سوال کردند از اصحاب کف و ذوالقرنین و حقیقه روح و سوال را جواب آید و در بیان حقیقه  
 باقی ایها من اندر چنانچه کریمه و سیا لوناک من الروح فل الروح من امر ربی دلالت بر ان میکنند و آیه  
 و ما او میم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لندا حضرت مولوی ایبا ما لامر الله و سنته  
 رسول الله اکتفا اثبات فایده نمود و بشرح فوائد اقرام لغزود و معنی من اراد ان بحلس

مع الله مجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زمین بکشد و جام بدنی رسالت  
یا و باشد شش بی کلام بر کنایه از آنکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون استعدا  
جامع قوی اتفاق می شود که دیگرانرا از خالی کردن فراهم آید او را نیوشیدن بیکه وساعت دست دهد قوله  
نان مرد و زنده گشت و با خبر یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر  
یعنی فرض کن که صحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این دوستان آنکه دست  
بدان پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد در پناه کلام الله باید گرفت و متوجه انبیا و اولیا باش  
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفس تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ و با طرب  
ترا از سماح نای و جنگ یعنی آن بد در نفس الامر بد نیست از خشم و جنگ است و جنگ مشوق از عیب  
خوش آینده تر باشد کما قیل قوله شوم بملاک چو غیر می چو زود خازنگ ترا بد که در آنم آشتی در قفس جنگ  
ترا بد قوله نالم و ترسم که او باد رکند و در ترجمه خود را کمتر کند بد یعنی ناله عاشق از جفای معشوق نه  
از عدم رضا و قلت و قاست بل از آنجهت است که ناله عاشق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل  
قوله دهم نشود طبع گل از ناله بلبل بد آواز گدار رونق بازار کهیم هست بد قوله عاشقم بر قهر و زلفش کج  
وین عجب من عاشق این هر دو ضد با اشاره بر تبه حصول رضاست چنانچه بایز گوید که اگر مرا جاودانه در  
دو رخ انداز در ارضی تر باشم از کسی که در حینت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که مهران صادق  
اولی ایشتر است تمام در شان مهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقت لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است  
و لطف نمانی بحال عاشق خوشتر اما استعجاب بنا بر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت و الا در غیر حیا  
شویید در و نیز مصدر هر دو یک است چنانچه میفرماید قوله عشق من بر صدر این هر دو شد چون نباشد  
کز وی نیست بد قوله الله از زمین خار در لبان شوم بد همچون بلبل زمین سبب نالان شوم بد یعنی  
از خار جفا آفتد مخطوطم که اگر گلستان و گلزار مجبورم واقع شود از فرقت خار در زلفان شوم قوله عاشق  
گلست و خود گل است او بد عاشق خویش است عشق خویش خود بد بدانکه از بلبل طائر روح مراد است  
و روح راقی بل و علا بجز و اضافت کرد از نهجته روح مجرد در اکل خوانده صفت اچنه طیور عقول  
الهی قوله قصه طوطی جان ز نیسان بود بد کسی گو محرم مرغان بود بد یعنی شل طوطی جان شل طوطی  
آن تا جرات که مردم سلام بار و اح مجروده میگوید و در حالی از قفس تن سپوید قوله گر یکی مرسته  
ضعیف بگناه بد و اندرون او سلیمان با سپاه بد یعنی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بگنایای عبارتست  
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان رفیود بشریت بحسب ترتیب اشارت نه بسبب آنکه گناه کار است

و در قفس قالب اگر چه مرغ روح ضعیف بیاید اما است باطن اولیائی که آسمان با قناب و باه و سلیمان  
 سپاه در روی کم است چون تبالد زارلی شکر و گله در زمین چرخ اقتدر زلزله یعنی زاری او نه از  
 بی طلب نعمت است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت مینالد چنانچه حافظ شیرازی گوید  
 تبال بلبلی اگر با منت سر برایت بکند ماد و عاشق زاریم و کار سازار است قوله ذلت او به زطاعت نزد  
 حق در چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مال آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عیب  
 قوله پیش کفرش جمله ایما کما خلق به خلق چایه گفته پاره پاره مراد از کفر ایمانست که مجربان آنرا  
 کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایماها عبارت از اعتقاد است اصحاب عجب که از یقین دور باشند  
 لا جرم خلق بود قوله لا مکان فوق و هم ساکنان در آنجا و دل عارفست از قیود اصنافی قوله  
 بل مکان لا مکان در حکم آن یعنی مراتب خدا و بقا و نسبت های امور مثبت و منفی در حیطه ضبط او متحقق  
 باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفرقات غریبه باشد شباهت که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در  
 طور روحانیت عادت باشد و از نسبت که بشرح آن پردازند و کشف حقیقه روانداند و بر مفاصل  
 گفتا کنند چنانچه میفرماید قوله شرح این کوه کن و رخ زین تباب مردم مزن و اسرار علم با حق  
 این زبان چون سنگ و خرم آهن و شش است و آنچه بعد از زبان چون آتش است به انتقال از حکایت  
 بوضیحت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم ضار از برای ساختن اطعمه و نرم  
 کردن آنچه در وصلاتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلاف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ  
 و آهن را مزن بر هم گزاف که ز روی نقل و گاه از روی لاف یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله  
 زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار و در میان پنبه چون باشد شرار یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زود  
 تاثیر شود و فساد انگیزد قوله ظالم انقومی که چنان دوختند از طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر  
 عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله رو بهان مرده را شیران کنند ضمیر آن بجانب سخن  
 راجع است و رو بهاه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس اینصراع در ذم سخن است نه مدح آن قوله  
 جانها و اصل جو ویسی دهند و یکدی می زخمند و یکدم مرهم اند یعنی ارواح را در اصل قابلیت احیا بود  
 چنانچه عیسی را لیکن بسبب علایق حجاب عارض گردید و اینحال پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار زخم  
 اگر حجاب بر تفع شود تصرف عیسوی موجود است قوله نفس روح القدس از بازند و فریاد بر دیگران هم  
 میکنند آنچه عیسی میکرد و تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای فاضل میان خاک  
 خون میوزانم قوله صاحب دل راندند از زمان یعنی ز نادیده خدایم الله تعالی اینم سخنان کمال

اولیاء استند سازند و باین کتاب منتهی است و چون در آن مذکور است که هر چه در این کتاب است از دست بجزایات  
 که آن عامد و خاصد و ناقص و کامل بر او در طه ملاک اندازد و نفوذ با امر من ذلک قوله دست آوردن کاس  
 دست خداست بدین که بر او و نفرت از حق یافته و بگمید امر فوق اینیم بقدرت الهی کار میکند قوله  
 چهل آید پیش او و آتش شود بدین که مجهول را بجلالت لعلی یعنی ناقص که بجز نفس و شریعت شیطان  
 کار کند کاشش تا بگرد و و مانند مرین باشد که تدبیرات او در مرض او میفراید قوله کفر گیر و کاملی ملت شود  
 مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن ستور باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت ملت بیضیا  
 است زیرا که مطلق متصرف بفر و کامل میشود حاصل معنی آنکه کما مان این طریق چیز را که نزد تو کفر نفس است اگر  
 اختیار کنند آنچه عین اسلام شود و چیزی که ترا مجال انکار نماید یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بضرورت آنرا  
 اختیار کند ایت کفر نقیب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیا گر اگر خاک بر او نوزر شود قوله ای مر  
 کرده پیاده با سوار بدست نخواهی بود اکنون پانصد پیاده مقلد و سواره محض یعنی مقلد ساری با محتق  
 نزد اگر بکنند مثل ساحران که با موسی کردند پس بزرگ تعظیم ساحران موسی را علی نبینا و علی سلم  
 آنچه قوله آنکه گفتندش که فرمان آن است و گویا خواهی عصا انگن نخست در مضمون آیه قالوا یوسى اما ان  
 طلقی و اما ان نکون نحن الملقین قوله انقدر تعظیم وی شانه خرید بگرمی آمدست و پایشان برید یعنی  
 همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشانرا خرید و هدایت و ایمان بخشید و انتقامت  
 داد که فرعون دست و پای آنها را سینه برید اما از دین بزرگداشتند و جواب فرعون گفتند لا نسیر انالی ربنا  
 تعظیم و ابدی و ارجل خود را ساختند قوله لقمه و نکته است بر کامل جلال و توفیق کامل محمدی باشد ل  
 از اینجا انتقال فرمودند بجانب بحث امیل که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد و نکته هم زیان ندارد و مراد از  
 نکته سخن است که بحسب ظاهر آنرا بخرج کنند و فی الحقیقه مردود باشد مثل کلمات حسین منبر ربانی بزرگ پیغمبر  
 در چنین از لقمه مراد خورشیدی است که کامل را بحسب کشف شنباه از ان برخاسته باشد که او در نظر ناقص مشبه  
 ناک نماید اما لقمه که حرام صرف باشد ناقص بر احلال باشد نگاه دارد و قوله گوش بار حق بفرمود و انصود ای  
 است که کما قال الله عز وجل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن  
 در نماز پس بشنوید مراد او با نام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شود بنماز هر لفظ مقتضی  
 و خوب استماع قرأت قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علماء بر آنند که در خارج صلوات مستحب است قوله  
 گوید اول چون بفراید شیر نوش بدتی خاموش باشد جمله گوش بد مع ابیات مابعد اشارت است بانکه اگر  
 ناقص رعایت ادب با کامل بجاء آورد کامل شود قوله ادخلوا الیایات من ابوابها و اطلبوا للرزق من سبایها



باشد آثار دیگر همچنین جامع پس باید دانست که اصل فعل عید وجه موالید و نتائج آن فعل از روی حقیقت  
 استاد آن بواجب تعالی باشد و از روی مجاز حکمات تغیر و تبدیل آن موالید و نتائج مقدر و در هیچ احد  
 نباشد مگر حق جل و علا با دلی که قائم میگرد حق تعالی باشد چنانچه میفرمایند قوله سببه در پای موالید است  
 چون پیشمان شد ولی زان دست ربه در جای دست ربه لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو تقدیر  
 فاعل سببه دست با لطف بر سبب و حاصل معنی آنکه ای بار او در مقدرات امور دخل داده اند که در موالید  
 افعال و نتائج نمود نیافته تصرف تو اند که و شلایک سببی دلی در حق شخصی دعا بد کرد و باز از ان دعا  
 پیشمان شد دست حمایت ربه از پیشمان شدن او در موالید آن سبب را بر بند و سببه گردانند تا آثار  
 خیرانی مجال مدعو علیه عالم نشود و هلاک نگردد و اینجاست که میفرمایند قوله اولیا است قدرت از انهم  
 تیرب به باز آمدش ز راه به همین صورت بود و عارضه نیز مقصور باشد بانی دلایل و شواهد در این  
 آیه مذکور است قوله از همه دلها چون آن نکته شنیدید آن سخن را که و محو تا پدید بدستم همان مدعاست  
 یعنی نکته و سخن شما اولی و در حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را گفته اند سبب توجه قلاد  
 میتواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو پدید گردانید و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بطور  
 پیوند و اگر ترا و قبول این معنی است و گیت مجتبات آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرمایند قوله

گرت برهان باید و حجت نبی بر بازخوان این آیه او منما به قال الله سبحانه انسخ من آیه او منما به قال الله سبحانه  
 او شلما هر چه منسخ میگردد انهم هم از آیه قرآن بر وفق مصاح خلق و مقتضای زبان یا فراموش میگردد انهم  
 و از دلها می بریم بیاییم بهتر از ان آیه منسخ چنانچه مصابرت یک نماز را یاد و تن منسخ کرد و در یک تن  
 ساخت یا بیاییم مثل آن که نسخ کرده است چون تمیز قباه از بیت المقدس با کعبه چون جودان از حکمت  
 انمی در نسخ احکام غافل با از به بر بند و میگفتند که نسخ پیشانیست و آن بر خزار و انبو و این آیه نازل شد  
 آگاه باش که حق تعالی درین آیه مثل انسان نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر اسناد انسان با اولیا  
 خویش میکند از فقر اصحاب که اصحاب معتمد بودند یا بر اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید ان کان

خویش من عبادی یعولون ربنا آیتها خفر ننا و از سننا و انما خیر الراحمین فاختذتمهم سخر یا حتی انو کم  
 گوی و گفته شد تمسکون انی خیر تمیم الیوم یا صبر و انهم هم الفاعلون مخاطب در فاختذتم و انو کم تر کیا  
 منای دلها می اند که هست بر سخر و استهزاد آن اولیا گماشتند تا اولیا خدا از اول آنها محو گردانید و سحر  
 حق را ذکر انیم تمیم است آنچه در بند میگفتند آینه بطریق رفرو یا مولوی درج فرموده اند نقیبه و تبصره  
 صاحب ده بادشاه حیم است اصحاب ان شاء و دلها می شناسد به مراد از ده ملت صورت است

یعنی محکم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست جمعی که صاحب بد اند پر و لهاسی شما حکم برانی میکنند  
 دست ارادت بدامن آنها باید بر دقوله پس نباشد مردم الامر و یک برای ولی که نظر او از راه پیش  
 بینی آثار افعال و اعمال به اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد برگرداند قدرت حق کار کند قوله من تمام  
 اشیر انیارم گفت از ان منع می آید ز صاحب هرگز ان مراد از صاحب هرگز ان انطالقه اند که در نحو  
 و سکر از شطخ محترز باشد و خود مراتب از دست ندهند یعنی بوجیب منع ایشان به قدرت کمال در ایشان  
 پیش ازین بیان میکنم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکیر و انشا و چه در  
 اظهار امور و اخفا اشیا و لیل و نهار چنانچه میفرماید قوله چون فراموشی خلق و یادشان به بار است  
 و او رسد فریادشان به الی آخر بعضی الایات قوله صورتی کان بر نهادت غالب است و اشارت  
 به حدیث کما تبشرون تو تون و کما تو تون تبشرون قوله هر چه بین سوی اصل خود رود و جزو سوی  
 کل خود راجع شود و ختم گردن بدانکه سر رشته امور پیسته است بانچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته  
 شدیدن آنطوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحه خواه چه قوله اینها  
 مرغ خوش امکان من در روح روح در وضعه رضوان من لا ینبیا است بر آنکه هر گاه خواه تا جرد و نوحه  
 طوطی چندین نوحه و زاری کند ساکب در فراق قرب الهی و تناسی تجلیات ناشایهی لحه از ناله و تیرگی  
 فارغ نباید بود قوله نمی بان تو بس بانی مر مراد چون تونی گو یا چه گویم مر ترا این ابیات که در ملامت  
 زبان واقع شده انشا کرده زبانت گاه خود را نصیحت و گاه نصیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر  
 الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گو یا خاصه از برای زبانت قوله در  
 نهان جان از تو افغان میکنند مگر چه هر چه گویش آن میکنند یعنی جان موز زبانت زیرا که اگر او  
 بتخاطب صورت می بندد قوله این زبان هم کج بی پایان تونی برای زبان هم در وی بی پایان تو  
 زیرا که معانی معبر آلت زبانت و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از نیت که ناگاه بهوامی نفس  
 حرف نالائمه از و سرزند که تاویل را نشاید قوله هم سفیر و خدعه مرغان تونی به هم انیس و حشت  
 بهر ان تونی به یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آذ او را فریضه انیس و حشت  
 بهر ان او شود قوله حیدر نام میبدهی امی بی امان برای توزه کرده کین من کمان به از فراق طوطی  
 تا چه بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله با جواب من بده یاد داده پیام را از اسباب شادی یاد ده  
 شمرگاری زمان تعدا کرده از زبان در خواست سه چیز میکنند که اگر تم نکرده جوابی بگو و مراسکت  
 کن با قسامهای معترف شو که در نیصورت داد دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کتا

از ذکر حق است مراد او که از لذت آن این بحث فراموش شود و میان ما و تو جدال نماند قوله  
 ایدرین غم خوش پرواز من بدنا تنها پریده تا آغاز من بد تا جبر پیش طوطی تفریح میکند که تنها تواند  
 نقص تن پرواز کرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از  
 ابتدا قوله عاشق رنجست ناوان تا ایدرین لافشمن خوان تانی که بد اشاره لفظنا الانسان فی کلمه  
 حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کعبه و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام  
 موت و خوابه تا جگر خود را ناوان خوانده قوله ایدرین غم خیاال دیدنت بدوز وجود نقد خود پیر  
 یعنی درین از جهت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بنیم و اینخیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک  
 کردن و از هستی انقطاع جستن است سعیرت آن باشد که او غیر همه است بد آنکه افزون از بیان  
 همه است سر غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکان است زیرا که هستی غیر نسبتی باشد و نشان  
 هستی بر تابد که نام و جوذاات کونی اطلاق یابد ازین سبب هستی با نیست کرده اند قوله هر چه روزی  
 داد و نا داد آدم بد روز اول گفته تا یاد آدم تا جگر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آنچه روزی که  
 نا داد آدم را یعنی نا داده بنداشتم آنرا و شکر انعام بجانیا و روم و آخرت زیرک از اول ذکر کرد تا یاد  
 آدم را که شکر نعمت بتقدیم رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بذكر انعام و اکرام است قوله  
 طوطی کاید روحی آواز او بر جای لفظ روحی لفظ روح هم دیده شد اگر روحی خوانده شود یعنی الهام  
 و اگر روح باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تا جبر بطوطی روح انسانی قوله پیش  
 از آغاز وجود آواز او بد مراد از وجود نشاء عنصری و عالم احصام مقتضای خلق احد الارواح قبل  
 الاجساد بالنی عام قوله عکس او را دیده تو بر این و آن عکس طوطی روح بعضی از آثار و صفات  
 او که سبب و حرکت قوا لب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشاهده  
 بر گماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز تانی گماره قوله می برد شاد ویت  
 را تو شاد از ویدی پذیرد ظلم را چون داد از ویدی برد عکس است یعنی محکوم سایه کشتی و اینظلم را  
 عین لیتصور کردی تا بعدیکه جانرا بهترن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایتی سوخت چنانچه من که  
 اجلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید قوله سوختم من سوخته خواهد کسی بد تا من  
 آتش زنده در هر تنی بل یعنی غیر حق که بنزله خس و خاشاک است اگر بیل سوختن آنداری آتش عشق از من لبستان  
 قوله سوخته چون قابل آتش بود بد ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جانرا در هوای تن سوخته قوله  
 سوخته لبستان که آتش کش بود ازین سوخته فیتله چماق مراد است قوله ایدرین غم ایدرین غم





تا مظهر آن در شهادت وجود خارجی نگیرد ظهور آن مستحق پذیر و حاصل این سخن آنست که صفات ذاتی  
دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت با یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی  
احیه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عباد و معنی این ندان باشد که بعد  
عمل عباد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بود بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از  
خفا بطور آید بنیایچه زیرا اگر فرزند نباشد خدای را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق  
والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیہ ظهور بعضی امر است و ازین لازم نیاید  
که حضرت آدم و عیسی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القابان سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود  
علوم مرتبه نبوت و انصافیت ابیاب بر سایر اناام چه بر آنها کشف نکرد و سوم صوفیه را مذمب است که در هر  
ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسماء و سلطان صفتی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی منظر جمیع اسماء  
و صفات و این غلبه سبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص متضمنی فضل او نباشد چنانچه  
در قصه شیر و روباه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مرز بنور را بدان نباشد شیر را و گور را و آنچه حق  
آموخت کرم پیله را بهیچ پیلای داند آنکون حیل را با ابوطالب می گوید لا تجلی الحق فی صوره مرتین و لا  
فی صورۃ الاشنین و این از کمال قدرتست زیرا که تکرار تجلی از حشر باشد فافهم قوله من کسی از ناکسی  
در یافتن پس کسی در ناکسی در یافتن به موجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فنا و انصاف باشد  
که آنرا فی اثبات و پندارت و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فنا و انصاف با بیخطاب مشرف گردیدم اما ازین  
مقوله که سر آتی بر من مکتوف شد یا نشد تصریح فرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام  
فرموده باشد از مولوی همان زبید که بیان آن مبهم و گذارند بعد از آن فضل حق تعالی که در حق بندگان  
واقع است در رضی اندر عنم و رضوانه و محبم و بچگونه بر سبقت نوازش او بر ضا و محبت و و شاهد عادل  
اند بیان سیفر ما یند تا ترا در و قوع این خطاب شبهر روند بد و متیقن شده که ظهور کمال در صورت  
نقصان من حیث الیمازیم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت در رضای خالق است کما قال قوله  
جمله شاهان بنده بنده خوردند تا جای که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش یا او چه  
گوشت میکشد تو گوش باش یا مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را  
محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد شلک اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید  
که لوازم عاشقی را بگذرد و شکر لظم را بجا آورد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند و در نه سوائی و ویرانی  
کند یعنی اگر بهر محبت حق بی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افتخاری را کن

من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود در دفع دخل مقدر گو یا مقرض گوید که حضرت  
 مولانا چندان زبان نگاه ندارند و حفظ سر میکنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سیر و ترک حفظ زبان  
 از صاحب حال واقع شود باک نیست زیرا که در خرابی او معمور به است و ابیات آینده مثبت همین مدعا است  
 قولیه تیرا و دلکش تراید با سپهر لا تیر کنایه از نزول بلاست و سپهر عبارت از دور و وعظا و عاشقان بلا  
 باشند قولیه که مراد از انداز شکسته بی مراد تو مراد و لبر است در چون معشوق عاشق را بی مراد خود  
 عاشق را ترک مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از آن تعداد که شمای معشوق میفرمایند  
 قولیه هر ستاره اش خوبهای صد بلال یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروز است که خوبهای صد  
 عاشق تن گذاخته بلا قامت میتواند شد بلکه خون عالم ریشخ آن کرشمه را مباح و حلال باشد قولیه  
 دل نیابی جز که در دل بردگی یعنی دل وقتیکه دل میشود که معشوقی از موستاند عزیز می خوب گفته  
 قولیه که در دل بد زب تو جز این گوشت پاره نیست در قصاب شهر به ز تو داند بهای دل و قولیه  
 من آتش جبهه بصد ناز و دلال بد او بهانه کرد با من از بلال و لفظ ناز و دلال مربوط است به صرع  
 ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد ناز حاصل معنی آنکه من دلجوئی میکنم تا دل از من به برد و نمی برد  
 قولیه من ندانم آنچه اندیشیده ای دو دیده دوست را چون دیده با مقوله معشوق است و جواب  
 مولوی چون در بیت بالا که مقوله مولوی بود و وضع منت بر معشوق مستفاد میشود که عقل و جان غرق  
 کردن چیزی پذیرا شدند معشوق عتاب میکند که در بینی از تو زفته یعنی عقل و جان را غرق شدن آنرا  
 هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند  
 که بیت مقوله مولویست در خطاب با او دیده فرو دارند و این معنی ربطی با قبل و ما بعد ندارد و چنانچه ابیات  
 آینده شایه حال است قولیه غرق عشقی ام که غرقست اندرین بدشتمای اولین و آخرین و یعنی از شما  
 پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سرسری نیست پس این لشکر خداوند  
 باز کرده بیان سعادت استعداد خود نماید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم معنی و عدول  
 بر بنده اوست که محبت های آسمانی و صفاتی و انسانی و آثاری از آن ناشی شده بفضل حق تعالی مرا سپرد  
 پس میفرمایند که این مقام پس عالیست شرح آن در بیان گنجی قولیه جمالش گفتم نگویم تران بیان در  
 هم لب ای بسوزم و جان بد چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از شما این لبها که آلت  
 نطق عامه است مراد است بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بنزله  
 ساحل دریا که قال قولیه من چوب گویم لب دریا بود و من چو لا گویم مراد الابد یعنی نفسی نشسته

و تقیدات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد و عین الیمال الشین انمعنی  
 دارد و قوله من ز شیرینی نشینم روتش بدین زیبباری گفتارم غمش بدین معنی اطوار کا طان بر خطرات  
 طوی ناقصان باشد اگر لاگو بند آلا خواهند و اگر روتش گفتار از غایت شیرینی باشد و خموشی اینطرا لفظ  
 از بسیاری گفتار باشد چون اسرار هجوم کند متوانند بیان کرد و چنان بیان کنند که نام یکی در ادروض  
 بیان آید و کلامی را ناگفته بگذرانند عبارت اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی  
 در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیر می واقف اسرار نگردد و این از غایت غیر قیاس  
 چنانچه میفرمایند قوله تا که شیرینی ما از دو جهان بود و حجاب روتش باشد همان تفسیر قول حکیم  
 سنائی بهر چه از راه و اما سنی انخ چون عارف کتان اسرار از سر خیرت میکند و استقامت  
 در تقوی خیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعد النبی  
 ان بیان میفرمایند بدانکه در دو این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه و الذین

یرمون الحصنات تم لم یا تو ابار بعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من  
 در خانه خود کسی را بینم که با زن من مجبور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آبتن کرد ز قتم باشد اگر سخن  
 گویم تا زیانه خورم و اگر خاموش مانم از غم میم قصه طول دارد حق تعالی سعد را حد و داشت و آیه

لعان فرستاد و آیه نیست و الذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فستأوه احداهم

از بی شهادت با سزا من الصادقین و انما ستمه ان لعنة الله علیہم انکان من انکا ذین حضرت  
 رسول آنجا فرمود که سعد بن عیورست اتم حدیث قوله جمله عالم ز انبیور آمد که حق بود در غیرت برین عالم  
 سبق اصل غیرت اختصاص شی بخوردست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش  
 منحوج داشته از کمال خیرتست نامخصوص باشد با و بغير مشغول نشود بکلم الناس حریص علی ما نسی  
 عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آن طرف زائل میشود بلکه اختصاص در بیطرفی تحقیق  
 می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد و حکم فواحش دارد و قوله او چو جانست و جهان در کالبد  
 کالبد از جان پذیرد نیک و بد به صاحب طریقه و ارباب حقیقت و تمییز گویند که از اوج افلاک تا مرکز  
 خاک بنزله قالب هست آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آتزمین پای آنقالب عناصر و مواد  
 سایر اعضا و هر ذرات از دولت جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالبست  
 تفسیر آیه الله نور السموات و الارض نیست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات  
 ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که محراب نمازش گشت عین بسوی میدان رفتنش میدان توشین

عین اینجا یعنی ذالست و شین یعنی عیب و از ایمان تقلید مراد است یعنی کامل بسوی تانقص هرگز نماند  
و خطاب با مقلد است و سخن در وقوع از یعنی توقع ندارد که کامل از عین شین گزاید انا باید دانست که غیر کامل  
بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قوله شاه را خیرت بود بر هر که او بود و گزید بعد از آن  
که دید و سابق معلوم شد که عالم قابلیت و حق تعالی جان آن قالب پس هر چه در عالم است بذات  
حق زنده است و قائم بود و همه را پیشتر با او باشد اما بعضی باین پیشگی پنهان باشند و آنها هر چه در دست  
دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند  
و بعضی نادان و ناپیدا هر چه رو آورند و هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد  
و همانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بر تبه عین الیقین رسیده و طائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردید  
و طائفه ثالث بحکم من کان فی هذه امی فوفی الآخرة امی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی  
مدرج شد که اگر بنا بر رتبه دانا اختیار کند معنون باشد و اگر دانا بر تبه دون شود رضا دهد خاسر  
بود قوله شرح این بگذارم و گیرم کلمه بد از جفای آن نگارده و له بحق بل و عدا را مقتضای صفت  
ربوبیت با هر سری باشد که ده و گلی کنایه از است لعدا عاشق بجایه فریاد میکند که جفا بر غیر میکن  
و مراد از جفا استغناست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیار است چنانچه سابق گذشت  
قوله بجفای تو ز راحت فو بتر بد انتقام تو ز جان محبوب تر بنالم و ترسم که او باور کند و ز ترسم جور را  
کتر کند بنالم ای انا لها خوش آیدش بد از دو عالم ناله و غم باید شنید یعنی کلمه عاشق ناله و زاری  
باشد و ناله برای رضا جوئی معشوق کند پس کلمه هم بخواهش و رضای معشوق باشد قوله چون بنالم  
بلخ از دوستان او بد چون نیم در حلقه مستان او با کرد و نشان از بار تعالی مقلد آنست که از نظاهر  
آن چیزی فهم شود و باطن بر وجه دیگر باشد قوله من ز جان جان شکایت میکنم من نیم شاکلی روی  
میکنم یعنی آنچه ظاهر شکایت مانند شکایت است بلکه حکایت است چنانچه حافظ شیرازی گوید  
زان یار و نوازم شکر است باشکایت بد که نکند دان عشقی خوش بشنو این حکایت قوله دل پیگو باز  
رنجیده ام و در نفاق سست میخندیده ام یعنی دل من با من میگوید که از زنده د بگی و لدا رنجیده  
ام و برای پاس ادب مدارا کرده ام و مدارا نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس کن بریزی مدارا  
از نفاق میخوانده قوله راستی کن ای تو فخر استان بدای تو صدر و من درت را آستان و خطاب  
با دل است یعنی راست بگو اگر از دل در رنجیده و نفاق باور کرده پس ترک نفاق باز گیر و اگر از دور رنجیده  
و برای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بر هر تقدیر باستی پیش آرد

قوله ای رسیده جان تو از ما و من مدای لطیفه روح اندر مرد و زن هر چون در بیت بالا نام یار آمد  
از خطاب دل جدول کرد و بجای یار خطاب افتاد کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا آمد  
شده و اضافت در لفظ جان تو برای اولی ملاست یعنی جانیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و  
زن چون یک شو و آن یک توئی بیک شدن مرد و زن زوال شخص مری از مرد و زنی از زن است  
که بعد قفا شخص جبریک حقیقه که اطلاق مرد و زن بر آن توان کرد باقی ماند قوله این من و با بهر آن  
بر بناختی و تا تو بر خود تر و خدمت باختی یعنی ما و من آلات و ادوات باذیت و باز یکگیست تا  
من تو هم یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرقان  
قوله این همه هست و بیای ای امر کن ای منزله از بیان و از سخن یعنی این همه عبارات و اشارات که  
برای تقرب افهام انگیزه شد و در شان تو همه مجازست مسلم و بجای خودست و اگر در امر حقیقه خود  
در یاب پس امر کن بقطع اضافت یعنی آمد و ما کم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دید نیست یعنی  
چشم بیکس ترا تواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بجهت و صم و صورت باشد چون ادراک صورت  
کند در آینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرئوس گردد و این دید چشم و خیال دل نشایسته  
جاب کبر یا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که اول بینه غم و خندید نیست بد تو گو گولائق آن دید نیست  
از غم و خنده بطن و بسط مراد است قوله باغ بن عشق گوی نه است بد جز غم و شادی در و پس سوا  
از عشق ذات مطلق جوسته قوله در زکات روی خود ای خوب روی بد شرح جان شره شره باز گوی  
خطاب بعشق است شرح جان شره شره باز گفتن آن باشد که آنچه با جان عشاق کرده باشد شر  
از آن باز گوید قوله گرگر شمه غمزه غمازه بد بر ولم نهاد و اخ نازه بد از غمزه غمازه تجلی که تاثیرات  
عجیبه جذبات غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محجب مرادست قوله من حلالش کردم و خونم برخت  
من میگفتم حلال او دیگر نیست از ظاهر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شد و باز مستور گردید از بین  
بیت تا جایی که میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شرح کل بگذار از بهر خدا بد شرح بلبل کو  
گزار کل شد جدا بد خطاب با دلست یعنی از اوصاف تجلی انتقال با اوصاف تجلی که کن قوله جو رو  
احسان رنج و شادی حادث است بد حادثان میرند حق شان وارث است بد قال جل سبحانه انا  
نحن فی و نیت و نحن الوارثون بد قوله تو قیاس از حالت انسان کن بد منزل اندر جو رو و  
احسان من و یعنی محبت قدیم را که محلل بعلمت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس کن  
قوله صبح شد ای بیج را پشت و پناه بد عذر مخدومی مسام الدین بخواه بد شاید که از صبح همین صبح

مرا و باشد یعنی شب در مشاهده انوار گذشت و نظم ابیات تنوی که بنام شیخ حسام الدین است بسبب  
استغراق متروک و موقوف ماندن خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبه شیخ حسام الدین هندی چون  
اوستا بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ نوانم خواست یا آنکه مرا و از صبح تمامیت مرتبه ظهور تجلیات  
در نوع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر  
مضمون این بیت ما خود باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر انصافت کبیر زبیر زبیر زبیر  
نور شرف من صحح الازل صلوح علی میا کل التوحید آثاره کیل زونی بیابا حضرت غم و مو اطفت  
السنج فقد طلع الصبح بانچه سید عبدالفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری رسید  
در مقام سپان نیشور رجوع بحکایت خواجسته تا جبر قولی حدیثی گفته است اینچنین  
لفظ اینچنین اشارت میکند بدستان گذشته که ستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تا جبر را بجا می آورند  
و میفرمایند قولی مرد غرقه کشته جانی میکند دست هر دم در گیاهت میزند و تا کد امش است گیر و در خطر  
دست و پای میزند از بیم سر برد دست و گیاهت میزند و در عیب گویند الغریق تشبیه کل تشبیه  
قولی دوست دار دوست این اشفتگی بود کوششش بوده به از خفتگی بد رویت که رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم شخصی گذشت با او بیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بروالتفات کرد صحابه پرسیدند  
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشت خطی بر زمین میکشید  
شیطان را و ندیدم التفات کردم قولی آنکه او شاه است او بیکار نیست بد ناله از وی طرفه گویند نیست  
به این فرمود در همان ای بسره کل یوم هونی شان در خبر یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانه او و علی  
نیست بقضای کل یوم هونی شان هر روز در کار است و موصوف بصفه تخلیق و تکوین علی سبیل تعجب  
در هر وقتی از اوقات و چنینی از اخیان احداث امور میکند این شبه منقول است که در هر حضرتی  
در روزیست یکروز نام مدت و نیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نبی و اذات و احیا و منع و عطا  
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب و رانر و جزا و حساب با اعتقاد باین ذره سرگردان  
حدیث من استوی یوما فو منجوب ان اشاره بهین و روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده  
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الهی پرسید و وزیر ملت خواست و بنامه نمکین آمد غلام سیاهی دست  
اثر ملال و در زمین خواجده دید و صورت حال از وی پرسید از انحال اخبار کرد و غلام گفت بک که شان  
آلهی ایلان لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل است و اخراج حی از بیت و اخراج میت از می و شفا دادن  
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلائی معاف و عافیت و اون مبتلا و فقیر ساختن اغنیاء و غنی گردانیدن

خرد و ز پر کلام او بگام رسانید ملک خلعت وزارت پر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون اتی  
 انیس که خلعت وزارت همچون من غلامی سیاهی از زانی داشت قوله اندرین ره میراش و میراش  
 تا دم آخر می غافل مباش بر یعنی پیوسته در سعی و طلب باید بود و اینحال تا دم مرگ با چه ستم باشد کاریکه  
 دوام پذیرد برکت گیر و افضل الاعمال او و عبادان قل کلمه آنست که تحصیل راجح او بود دست و نظیر  
 عدم و وجود غیر است و عدم شریک کوشش به از عطاست شیخ نظامی گوید که گویسی علمی میراش  
 تا دم آخر دم آخر بود یعنی هر که اعنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرین بداند  
 و بقضای او کار میکند قوله هر چه کوشد جان کدر و زرنست به گوش و چشم شاه جان بر روزنست  
 قال بل سجانة و انما با عملون بصیر بیرون اند اضمحن خوا چه طوطی راجح از سردستان تا  
 اینجا که میفرماید قوله دشمنان او را ز غیرت میدزدند و دوستان هم روزگارش میزدند و تنبیه است  
 بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت مار اصریح باز نمود تا واضح شود که اینجا  
 نبی بر من صفت اشتها راست و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار قوله آنکه غافل باشد از کشت و بهما  
 او چه و اند قیمت این روزگار یعنی لذت رفع اسباب شهرت کسی که در نیافته باشد قدر روزگار کم نامی  
 چه داند قوله در پناه لطف حق باید گریخت بگو هزاران لطف برابر و اح ریخت یعنی مرتبه عدم  
 اشتها و وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد پس در پناه حق بگریزد و ابیات آینده دلیل است بر این  
 اینمطلب قوله تن نفس شکست تن شد خار جان بد در فریب در خلمان و خار جان یعنی بوسه و  
 اخرا خوش آمد گوید داخل و خارج اسباب استی زیاده و سامان خود پرستی آماده شود و تدبیر قلا  
 از تنص تن دست ندهد حضرت تعظیم خلق و انگشت نامشدن قوله کن ذلیل النفس  
 مونا لالتد به باش خوار دارنده نفس از روی فروتنی و لالتد اگر بسین بی نقطه خوانده شود یعنی  
 سید شود و متتری نکن و اگر بشین نقطه دار خواند یعنی چنین باشد که خواری نفس ایر خود سخت مگر و دشوار  
 پندار و اینمصرع ما خورد است از آیه و عباء الرحمن الذین یمشون علی الارض مونا و اذا خاطبهم الجاهلون  
 قالوا سلاما قوله چه امر و که خد نامش کنند تا بدین سالوس در دامنش کنند ملاحظه گویند خدایتها  
 در اشیا لطیفه مثل امر و حلول کرد قوله تا تو بودی آدمی دیوانه پیت لا مید وید و میچشاید از میت  
 موافق آیه کسل الشیطان اذ قال للانسان ا کفر فلما کفر قال انی برئ منک تفسیر ما شاد ا لعد  
 کان ا کفر قوله اینهمه گفتیم لیکن در هیچ بدی عنایات خد هیچ بیج بدینی در تبه هر امری بی تبه  
 حق کار کشاید و زبط این کلام با قبل ظاهر است که استخلاص از بجه دیو نفس البته افضل الکی است



قولم پیش ازین کین خاکها خسفش گفتند بد پیش ازین کاین بادها نسفش گفتند بد خست فرود بردن و  
 نسف پراکنده کردن بر قولم ای برادر عقل یکدم با خود آرد و میدرم با تو خزانست و بهار بد انتقال از احوال  
 آفتابی بسوی احوال انفسی بسبب مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط است  
 قولم این سخنهای که از عقل کل است بدوی آن گلزار سر و سوسن است بد مزاد از عقل کل قوت تا ناید  
 الهی که دریافت کلیات مراتب وجود از وجود و روح کلیات طبیعه و نباتات شریفه بشام رسانند  
 قولم بوی گل دیدی که آنجا گل نبود بد جوش مل دیدی که آنجا بل نبود بد این مصرع بسبب اشتغال  
 یعنی باغ دل تاثیر از گل و یا همین حقائق نباشد کلیات طبیعه که بنزله و روح آن کلمات سرزنند  
 پس سخن کاظم ان ربانی اهل پذیرا قولم بوی بد مردید را ناری کند لا بوی یوسف دیده رایا برسی کند  
 یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاظم ان چه  
 کن و با وجود نقصان دعوی کمال رها کرده خود پسند مباحث چنانچه میفرمایند قولم چون تو  
 شیرین نیستی فریاد باش به تا آغاز داستان پرچنگی همین مدعاست و این داستان نیز مشعر است به  
 فوائد مجز و نیاز و شکستگی اگر چه حقائق یکدم در ضمن آن مندرجهت و داستان پرچنگی انم قولم  
 تا رسایل بود اسرافیل را در کز سافش پر پرستی بیل را در ارسال صورت را بیل خوانند کذافی الصلح  
 پس رسایل هم آواز باشد و در بعضی نسخ بار رسایل دیده شد در صورتی چنین باشد که آن پرچنگی با  
 اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی برسان تا جمله مردمان زندگی  
 از سر گیرند و آنرا که رسایل نفع را خوانند و هیچ رسایل و اندر خلط باشد زیرا که رسایل جمع رساله است که یعنی  
 کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسایل هم باشد صیغه جمع در این مقام معنی نمی بخشد قولم انبیایا  
 از ورون هم نمانست مطالب انانان حیات بی بهاست بد انتقال از تاثیر صوت اسرافیل تا اثر دعوات  
 رسل و انبیاء قولم عشر بچون سوره رحمان بخوان بد استطيع تنفذ و را باز در ان بر قال الله تعالی یا معشر

والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان  
 تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس  
 بیرون روید یعنی بگردانید از خدا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقتل و تسلط و غلبه حق چون  
 معلوم شد که آدمی و پیرا بچکم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و مجوس  
 این عالم اند حضرت مولوی این کرمیه را دلیل سافته بر آنکه فهم نعمات انبیاء بر کات حسی مقدورین و  
 انس نباشد زیرا که آدمی و پیری زندان میان فرش اند و ولهای انبیاء و اولیاء اعماد وون العرش

قوله نعمای اندرون اولیا را گوید که ای چیزهای لا بمراد از خود ما میستی استخاص که کمال  
از آنها منفی است قوله گوش را نزد یک کن کان و در نیست بدلیک نقل او بود و ستور نیست بدلیک گوش  
هموش خود را از من صوری و اسهان قوله جانهای مرده اندر گورتن بد بر جسد را و از شان اندر گورتن  
چون تن خاکی را بنفک گویشبیه که مراد از کفن غشاوه غفلت باشد که بر سر پای انسان چیده است  
قوله بانگ حق اندر حجاب و بی عیب بداند که مراد از عیب بدلیک بود اسطه و چو اسطه مصرع  
اول اشاره بکرمه و باکان بشران بجز اسد الا و حیا او من و سا حجاب و مصرع ثانی اشعار بکرمه و مرید  
انبت عمران التی احصنت فرجها ففخرنا فیها من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین  
قوله که چه از طومر عبدا بود مراد از عبدا و بی کمال بود قوله و که بی بیس و بی بیصرتونی  
سرتونی چه جای صاحب سرتونی بد در حدیث آمده که لا یرال عبده فی یقرب الی بالنوازل حتی اصبه فاذا اجبت  
کنت سعد و بصره دیده و لسانه فی سبوح و بی بیصرو بی بیطیش و بی نیلق پس دم اولیا دم حضرت آله باشد  
قوله که تونی گویم ترا گاهی نم در هر چه گویم آفتاب روشنم در یک جا از برای استنار از نظر غبار عجب فرود گوید  
انک لا تهدی من اجبت و انک سیت و انهم یزین و یجای ای ریشتهای چشم و اطفال اسرار میگردد بار  
اوردیت رکن ادرمی و ان اذین بیابون ناسک یا بیون هر قوله غلشی را کاشایش بر نداشت  
این ظلمت کفر و شرک و زندقه و انما است قوله آدمی را او بخویش اسما ندو و دیگران از و ام اسما  
مصرع اول اشاره بکرمه و علم آدم الاسما دکله و معر شانی بایه انبیه با سما نم قوله کین کرد و باغمم  
پوست است سخت دنی جو تو شادان کردی نیک بست بد یعنی بر باد از ان می و حدت قوله مقبیس  
شوز و چون یابی نجوم بدگفت چه میر که اصحی کاجنوم فی المشکوۃ عثمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال  
سعت رسول الله علیه و آله و سلم یقول سالت ربی من اخلاص الصحابی من بعدی فادعی الی  
بالحمد ان اصحابک عندی بمنزله الجنوم فی السماء بعضها اقوی من بعض و کل نور من اخذ بشی مما هم علیه  
من اخلاصهم فهو عندی علی بدی قال رسول الله علیه و آله و سلم اصحابی کالجنوم بایم اقدایتم  
اخذتم قوله گفت طوبی من رانی مصطفی و الذی یبعثن و حبی یرعی فی المشکوۃ قال البیضاوی  
عابده و آله و سلم طوبی من رانی حداس انی سبع مرات من لم یرنی و الی من طوبی فعلی از طیب  
بجز خوشحالی با و انا از ابرار و این حدیث مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله جنوم اند که  
اقتدا به ایشان موجب اهداست بیات این که ن لکیم فی ایام و هراخ قوله فخره  
و دیگر رسیدر آگاه باش در تانمانی هم ازین ایخواجه تاش در و از دفعه اول و بیت اول و عطفه

و از شما و انبیا بهوم خلایق دارد از نفی و دیگر که و بین بیت است انفس نفسیه اولیاست یعنی بسبب  
 این نفیات بقدر قابلیت در هر وقتی از او تا است و بی در پی میرسد و لایم ای آنگاه فیض آن در میانند  
 اما از تو تعرض آن خافلی قوله جان آتش یافت آن آتش کشی در جان مژه یافت و در خود خنثی  
 کش بفتح کاف بحمی و یا مجهول یعنی خوش آمده و نفی نورانی را آتش خواندن و کتابه از است که در  
 سوختن و نابود ساختن خاشاک تعلقات کیم آتش دارد و در او از جان آتش بجان نام می جان  
 کفار و جهال که اگر از نفی حق مایه خوش گیر و بنور اسلام منور گردد و آتش جهل و کفر انطفای پذیرد پس  
 فقط کش اگر بچانه عربی مصدومه خوانده شود هم مناسب نیاید و بر تقدیر نفی آتش کش نه آتش  
 قوله خود زیم آدم بی منتها یا از خوان فابین ان کچلهنا به قال و در تعانی انا عننا الاله ته صلی

السموات والارض و اجبال فابین ان کچلهنا و استفقن منها و جعلها الانسان انه کان رطلو ما جهول  
 میفرماید که هر موجودی است تمام آن نفی تواند کرد و مگر انسان که حامل ارادانت است بخوله دوش  
 دیگر گونه این میزد دست و لقمه چندی در آورده به دست و بهر لقمه گشت لقمانی کرد و وقت لقمانت  
 ای لقمه برو یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال و است تمام را لقمه نفیات  
 جمال و جلال بسهولت دست میداد بسبب لقمه چند که عبارة از خطوط نفس و مشبهات طبیعت است  
 منج حکمت که جان است رهین لذت لقمه گردید اکنون بر لقمه و ترک خط نفس کن که وقت تنبیه است  
 قوله از برای لقمه این خار خار و از کف لقمان بدون آید خار و خار عبارت از بیابانی و  
 بقراریست حاصل معنی آنکه بعلت خط نفس انیمه بیابانی و بقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان  
 بر آید خطاب مایل قوله در کف او خار سایه اش تیز نیست بلکه نان از حصص آن تمیز نیست و  
 از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگر چه خار فرود رفت اما تا  
 و آثار چندان قوی نیست زیرا که استمداد فیض از فی قرین حال اوست آسان میتوان خار بر آورد  
 لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تمیز نمیتواند کرد و قوله خار دان آنرا که خدا دیده از آنکه پس نان  
 کور و پس نادریده یعنی آن لقمه که مثل حرما تر اشیرین نموده خار فیلا است قوله جان لقمه گوگلستان  
 خداست بر پای جاننش خسته خاری چو است با اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اخلافت موصوف  
 بجانب صفت قوله اشتر آمد این وجود خار و خار در مصطفی زاری برین اشتر سوار بر اینجا وجود یعنی  
 قالب خالیست در آواز مصطفی را بکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشتاش نور محمدی مخلوق  
 گشته دل و جانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تعلق بدن در پانگاه طبیعت بچویدن خار خود

قوله اشتر اشکی که بر پشت تست در کز پیشش در تو صد گلزار است در تنگ گل و تنگ شکر جوانی که پراز گل  
 باشکر باشد قوله ای باشد زین طلب از کو بکو بد چند گوی کین گلستان کو کو بود باشد و ناکشته هر دو بیوان  
 خواند قوله مصطفی آمد که سازد محمدی یا کمینسی یا حمیرا کلمی بر مواد از مصطفی جذبیه و نفوس حق تعالی و از حمیرا  
 ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنت تا چند در پس خار تقیه نهان باشی جذبیه حق در رسید  
 ای روح صافی تکلم شو و حکایتی سر کن بعد از آن عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر  
 حمیرست و کان تصغیره القطع میخواهد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سما عیست و در غیر ذل  
 خود نه مذکر نه مؤنث کما تیغ علیک عن ابیات الایة قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو نفل بد نماز نفل تو شود  
 این کوه لعل بد نفل در آتش نهادن تیغ و تیار مواد قلب است قبول آثار نعمات را و کوه لعل شدن  
 مآثر بدن از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیت قوله این نه آنجا نیست کافر از زمان و یا گوی باشد  
 چنین گاهی چنان بر صفت روح نباتی و حیوانیت که از مواد طبیعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله  
 خوش کند ست و خوش و صین خوشی بر بی خوشی بود خوشی ای مرثی بر عشق را بطریق تعریف دانستن  
 دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق صین عشق کشتن دیگر در این صریح اشاره بر سه مقام است  
 که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و جور  
 و مراد از مرثی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه بر شوه بتانند قوله عاشق از حق چون غذا یا بد حقی  
 عقل آنجا کم شود ای خوش رفیق بر مراد از حقی شراب مضموی که نقدی بد روح بدان حاصل شود قوله  
 چونکه طوعا لانشد که باسی به چون اطاعت امر طوعا نکند غیرت الهی همچو است او را تا بود گرداند پس  
 کمال جان بیان قوله جان کمال است ندای لو کمال مصطفی گویند از حنا یا بلال بد یعنی ندای جان کمال  
 و ندای که از جان او بر خیزد صین کمال باشد چنانچه جان بلال از پر تو جان محمدی قبول کمال کرد و از نیجه  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و میفرمود از حنا یا بلال یعنی نفس زن و را بجه آمدی که در جان تو دیدیم  
 نشتر گردان که مشام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز آمد اگر گفتی رسول خدا را حال متغیر شد  
 تا بیکه کسی را نشان می زیرا که ندای سلسله محبت جنبانیدن و محب را بجرم محبوب خواند نیست و بر بساط  
 قرب رفتن از غایت ادب عاشق را متغیر اعمال گرداند قوله مصطفی بخوش شد زان خوب صوت و  
 شد نمازش در شب تعریس فوت به ابو قتاده روایت میکند که در غزوه که از عرصات با حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم تعریس کردیم یعنی در آن خلیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب  
 رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

با شراحت مشغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دیدن گیر و مار ایدار کن غیرت  
 اتی خواب را بر همه مستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس خلبه خواب بر چشم بی و اصحاب همین تو اند بود که باو  
 حتی لایام اعتماد بر بلال و التی با غیر محبوب کرد و حضرت مولوی قدس العزیزه گویا این وجه را خوش  
 ندانسته میفرماید که جذبه بر احدیت و نظمه بریت جان پاک آنحضرت را در بود و آن استغراق که بصورت  
 خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز مصوی دست محبوب خود را از شهود نظر  
 بجمال خود بجز دست نفرستاد و انداز آن شب شب تعریس و عروسی گفته اند که یعنی سر آخر شب است یعنی  
 عروسی اتعال کرده اند قوله در شب تعریس پیش آن عروس بدینی پیش عشق اتی قوله یافت جان  
 پاک ایشان دست بوس بدینی جان نبی و صحابه کلمه از نیجات آن نعمات که با جان رسول الله آن  
 شب پار بود دست شد و شرف استقام آن روح طیبه که بمنزله دست بوس بود همه را دست و اه قول  
 عشق و جان هر دو نهانند و شیر بد کز عروسی خوانده ام عیبی بگیرد و عذر اطلاق لفظ عروس بد جان  
 و عشق میخوانند قوله از ملولی باز خاش کرد می در گم هو ملت بدادی یکدی می در از ملولی عدم رضای  
 اتی مراد است پس یعنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگرددیم در شان او  
 سخن نبر اندم اگر آنحضرت مجال میداد در حدیث آمده حدوا من اعمال ما تطیقونه قال الله لا یمل  
 حتی میلو اتی قوله کفر هم نسبت بنخال حکمت است بد چون بانیت کنی کفر آنت است بد یعنی آنچه اخلاصت میخواند  
 حق است از راه مالیت خلق و تکوین است و ازین حیث عیب تصور نتوان کرد اما شاید و حق چون  
 نسبت و اخلاصت پذیرد بواسطه نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال مجتوب  
 هر چه بر زبان محبان جاری شود نسبت بانجناب عیب نباشد اگر بفهم تو در نیاید عیب پندار و رو کن  
 که اینها ما فر کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیب بود با صد صفات بر مثال چوب باشد در باب  
 بر تقدیر تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم نه است قوله این تک باقیست  
 در میراث او بد با تواند آن و ارشان او بگوید حدیث العلماء و رثه الانبیاء و علمای استی کاتبیاری استرا  
 و و شا به عدل اند بر وجود و ارشان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آن عالم تعلم قال و قبل است زیرا که  
 میراث آنست که بی شکت بدست آید قوله نگار من که بکتب برفت درس خواند بر بغزه مسکه آموخه  
 بدرس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو بد پیش است جان پیش اندیش کو بد یعنی حضور قلب میانه  
 عالم قدسی که جبهه قبله حقیقه است نداری قوله گم بدینی در غم شادی و بس بد ای عدم کو مر عدم بد پیش  
 یعنی کوشا در غم و شادی دنیا که نمودی بودی است فراغ حاصل از توالم قال الله سبحانه لا تأسوهن فانکم

ولا تقرحوا بآئینکم چون بر آئینت چیزی خوشوقت شود تا چاره از کم شدن آن چیز آفتوس خوردید پس بسبب  
 آنچه چیز اندوه و فرج بخورد راه نباید داد آنچه چیز با وجود ندارد و عدسی بیش نیست قولم روز بارانست میسر  
 نامه شب بدنی ازین باران از ان باران رب یعنی مراد از باران نیش آفت است نه از آن حسرتی که بر  
 طبع انجکات آورده اند از باران این باقیل بدین پنج است که اندیشه پیش و پس معروضم در گذارنده است  
 و ابر رحمت زیر آن کشته کار کن تا او نیاید تو مژگانه آنست که در قصه سوال کرده است **عالم ششم صدر لقمه**  
**رضاخ قولم این درختانند چون خاکیان** و دستها بر کرده اند از خاکدان در مراد خاکیان بزرگ  
 فرود تنگان چون در بیست بالا و فن میت در خاک و بر سر آوردن او در بهار حشر شبیه یافته بدانند  
 که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و شمال آنرا در دنیا بسبب سبزی درختان و این می نمایند  
 و قوع مشرابها رنگر اجماع تنگ نامد قولم که در ام دانه فرود رفت در زمین که فرستاد چه بود که آفتاب  
 این کمان باشد قولم شکران گویند خود هست این قدیم در این چه ایندیم هر رب کریم و شکران حکما و فلا  
 که بود صانع و ابداع تا مانند با بسبب قیت و جو و عالم بخدمت قائل نیستند یاد هر این و طبعیان که در اهل  
 انکار صانع کنند قولم کوری ایشان در رون و دوستان بد حق پرویا اند باغ و بوستان و یعنی حق در آن  
 بر دوستان راه کشف و کرده که بوجب حکم فاعظالی آثار رحمت الله قدرت تجدد و صنع و تاثیر است در آن  
 در هر آن در ظاهر و باطن همان مشاهده میکنند پس شبهاست مشکلات در نظر ایشان قریب بطلان و در آن  
 باشد قولم شنیده کی بود مانند دیده قولم یا چون نازک مغز با نازک و دل و نازک متعین است و باغ  
**تفسیر قول حکیم انحر قولم آسمانهاست در ولایت جان و ولایت باطن عالم ملکوت قولم با حیا**  
 فی لبس من خلق جدید بر اشارة آیه انصینا با خلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ایام با جز شدیم  
 در پنج یافتیم با فریشتش اول تا فر و اینم در آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفرینشش  
 تو یعنی بخت و حشر با متفقان را در خلق جدید نکته های دقیق است که تفصیل ذکر آنرا این مقام بر نباید پس  
 معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام از ان  
 در شک باشند قولم همچنین در غیب انواع است این در زبان و سود و رنج و غنیمت و یعنی چنانچه  
 در عالم شهادت باز و باران و آفتاب بهاری حمد حیات و مزلی نبایا است و عمام خزان میز بل طراوت  
 و نصارت همچنین از عالم غیب آنچه متعلی میگردد و منحصر است در آثار لطف و مثر آثار لطف میوزد و آثار  
 قدر میگردد و لطف ناشی از فضل و مثر نبعت از عدل قولم که درخت خشک باشد در مکان غیب آن  
 از باد جان افزایان بد یعنی ناقص از صحت کامل و می اگر متاثر نگردد و از نقصان استوار است

نه از تصور کمال و بوجیل و بولهب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نداشته باشد با نهم  
 ظهور جهان و کمال مجری صلی الله علیه و آله وسلم بدعوت حق نگردد و بدین واسطه از متابعت پیچیده و سلیمان  
 عجمی و بلال و بلال و ام مکتوم محبت آن هادی بر حق سبحان و دل برگزیده و رسیدن به مرتبه که رسیدند  
 و معنی این حدیث که **اختتموا پروا الزینج فانه لعیل** باینکه **قولہ** در او بیان  
 اینرا بنمایان کرده اند و هم بر آنصورت قناعت کرده اند بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود  
 او تبت بجماع الکلم یعنی حق تعالی مرا آنقدرت و اقتدار و او که عالمی از معانی در کلام خود درج  
 توانم کرد تا هر کسی بقید قابلیت و اوراک از ان بهره تواند گرفت **قولہ** آنخزان نزد خدا نفس است  
 عقل و جان عین بهار است و بقاست بر اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل زنده چون  
 نفس میرد دل زنده شود **قولہ** گرم گوید سرد گوید خوش بگیرد تا ز گرم و سردی در سیر حاصل آنکه  
 مرید از گفته پیر بلال بگیرد و قول او سبحان پذیرد و اگر بخورد نخواند او داند اگر از خود براند ماندن را  
 نیکو داند ازین دانه چون تجاوز کند از اده بر دنا و است پرسیدن **صدقہ رضی الله عنہ**  
**عنه** **قولہ** اینجهان ویران شدن اندر زمان بر حوص با بیرون شدمی از مردمان بر چون  
 حوص از عالم بالکل ناپدید شدمی و همسرفانخ شدن می دنیا نه دنیا نمودی بل عیبی گشتی و حکم بوم  
 تبدل الارض نفاذ یافتی پس این باران لطف است که بسبب حکمتی بالغه پروردگار تا نوره خم افراد  
 نبی آیم غر و نشاند و قوام و انتظام عالم را تا نماند رساند بصیغه سیر چنگی و بیان آن خیر آواز  
 غریزان در صدور مد که بود از عکس دم نشان نفع صورت یعنی اصوات مصنوعیه در اعیان معانی بنظر  
 اصل است و نفع صورت پر تو از ان اصوات **قولہ** هستی کان استغای هست از دست بود بعضی  
 نسخ بجای هستی نیستی دیده شد بر نیورت نیستی اشاره بفنا دلی باشد که بقاد هم بهرکت آن فنا  
 قیام است **قولہ** که ربای فکر هر آواز و دلزدت انهام وحی و راز از و در باطن مقرران حق جذاب  
 و انکار و احوالتش و سبب حصول لذات از وحی و الهام و مناجات **قولہ** در جهان ساده و صحرای  
 جان و کنایه از سیر عالم **قولہ** چشم بسته حاسمی دیدمی بود و سبحان بگفتی بچیدی منج آیات  
 ماضیه اشارت بانکه ارواح را در ملکوت احتیاج آفات و قوی طبیعی و اسباب کلی نیست **قولہ**  
 مرغ آبی خرق در بای عمل بر عین ایوبی شراب مغتسل بود با مرعی تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر  
 شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهر ان پنجه بر او آتش آمدن آب دفع کرد و در کج باطن او را و  
 در قرآن مجید از یواقعه خبر داده حیت قال ارکض بر جاک هذا مغتسل بار و شراب این ببت

مقولہ جان مطرب باشد یا مقولہ حضرت مولوی پر دو احتمال دارد قولہ کان زمین و آسمان بس مزخ  
 کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ بر یعنی زمین آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فرسخ میزد و احوال بروم نماید  
 میکند چون زیارت خار بیرون شد بر و یعنی تا ایمان را ندیده بودی خار غفلت با نخار در باطنست  
 جا کرده بود و حال آنکه آگاه گشتی بر و چون حکم طلب رسد باز گرد و قولہ مولی میزد و آسمان جان او به لفظ  
 مولی در لغت فارسیان کنایه از توقف یا تردد است تا لیدن استن حاشا شجر قولہ تا بدانی که گنا  
 یزدان بچو ند بر از همه کار جهان بیکار ماند و انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراخ السراشواصل و نیوی  
 که هر که بکار حق در آمد از همه کارها برآمد قولہ خیر آن قطب زمان دیده و در بگذر تباش که هر که در خیره  
 قطب الاقطاب محمدی حقیقی و مجرب است و دیگران نواب او که حق تعالی از مقولہ ابلیس خبر داد و اینست  
 را استننا کرده حیت قال فبعزتك لاخوانهم اجمعین الاحبادک منهم اخلصین قولہ پای نابینا عصا باشد  
 عصا در تانیته سرنگون او بر عصا در احتیاج باشد لال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بعصا  
 و عصای عصا گش که بنیابا شد موصل بقصد باشد همچنین استدلال بعقل را در وصول بقصد و از صاحب  
 گزیر نبود زیرا که حق مقبول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بیه عوامل او با هم در  
 شکوک نباشد و لذلک عقلی از مناقضات و معارضات که تلخیص حصول پای عقل نیستیم خالی بقصد  
 قولہ گردن گردی رحمت و انفعال شان بود شکستی پای استدلال شان بدین اگر عقل خود را کار نبرد  
 اول عقل ندای قولہ اینصا چه بود قیاسات بود دلیل بر آنصا که داد شان بنیابلیل و اینصا در آید  
 و دلیل بر ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای و انا و بنیاد او که عقل خطا کرد و محض از برای آنکه  
 متابعت کنید انبیا را و قبول ارشاد و دعوت را سرایه سعادت و ایندنه آنکه اعراض کنید و عصا را اله جنگا  
 سازید چون چنین کنید اولی آنست که آنصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کنار گیرید و طور استدلال  
 طی کرده ادب اقامت به آن از قرآن اخذ نمایند که در و در دست این علی سبیل یکب حکمته و این خطه الحسنة  
 و جادلهم بالتی هی احسن نیز وارد است که خذ العوذ ام بالعرف و اعرض عن الجاهلین قولہ آنصا از ششم  
 هم بر وی زید یعنی با انبیا و اولیا جدال کردید قولہ درنگار کاوم چه اید از عصا بر اشاره خفی میکند با آنکه  
 آدم در سنی لا تقر بائذ الشجرة تاویل را کار فرمود و در منع استدلال بکار برد از نجات تداامت کشید از نجا  
 در یاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعضی آدم رب رضوی یعنی ازین آید علم  
 کن قولہ هیچ نوبت میزند از بهر دین بدینی معجزات انبیا مثل تقلیل عصا باژ و اونا که خاند در فراق محمد  
 موجب قبول تکالیف شرعیه باشد که هیچ وقت دین بسین در شرق و غرب عالم میزند اگر اتباع ملت تو



بجز عقل و استدلال میرشدی احتیاج بطور مجرات نبودی قوله این طریق نکر نامعقول بین بدور  
 در این مقبول مقبول بین به خوارق عادات از انبیاء اولیا علی مرتضی است که هر چه از او می آید معجزه  
 نیست و معقول جزئیه که متناسخ عاریات باشد آنرا عقل نتوان کرد و معجزه نوری حق را محال و اندک اجزا  
 این طریق نامعقول به بران و مقبول مقبل است و آنچه موافق در اکثر مسائل گوید که اینطور در رای طو  
 عقل است به وجود آن حواله کنند بهین معنی باشد که مذکور شد قوله سر کشیده منکران زیر کجا بود مراد از  
 کیا ایمان ضعیف سرزبان است و حاصل معنی آنکه چنانچه پیوسته بود بسبب عدم موافقت از آدمیان بگریز خود  
 جزا می باشد اصحاب معقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و مجرات انبیاء و کرامات اولیا را بدین طریق  
 نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قوله در تسلسل تا زمانی که کنید به تسلسل سالوس و مگر  
 قوله دست و پای او چاه و جان او به هر چه گوید آن دو در فرمان او بدینتی دست و پای فلسفه  
 که پل بیس جز در سامون نماید جهان مطلق است که در تحت فرمان جان او است و ظهور هر احکام را  
 بحکم دل او که نفاق در آن صفت است بجای آرد تا روزگاری پادشاهان خالص الاعتقاد بگذرانند  
 اما فردای قیامت بحکم تشدد جلم و ایمیم الی آخر التایه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد و  
 رسوا سازد چنانکه سنگی بر پا در دست ابو جهل بر روز معجزه محمدی بنطق آمد و گواهی بر حقیقت رسول بر حق  
 و او را آنکه گوئیم امروز هم در نظر این کشف که خداوندان خرق عادتند طبیان حال دست و پای منافقان  
 بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهد تا بفروا چه رسد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن  
 قوله آه کز یاد رده پرده عراق بی یافت از یاد دم دم تلخ فراق در راه و پرده از اجمال موسیقی است  
 و عراق مقام است از مقامات آن قوله وای گرتری زیر افکنند خرد بد خشک شد گشت دل من در آن  
 زیر افکنند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فریب موسیقی است در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف  
 آن و سوا می این اضرب موسیقی را بحسب اثر و انایان این من قسمت کرده اند بر طب و یا بس قوله  
 وای کز آواز این هشت و چهار بد کاروان بگذشت و بیگانه شد هزار مقامات و واژه است و بیگانه  
 و آواز شش پس هشت و چهار کنایه از دو واژه مقام باشد و آنچه در بعضی شویهاست و چهار هشت  
 یا نه غلطی کاتب است قوله ایچرا فریاد ازین فریاد خواهد داد خواهی ز کس زین داد خواه عدنان است  
 باضمون این رباعی مراد است قوله آتش به دست خویش در غم خویش بد من زده ام چه عالم از  
 دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای من دست من زده ام خویش بد  
 قوله کین منی از وی دم دم مراد پس و را بنیم پوشد این کم مراد اشاره به تهنید و امثال و قبول اجزا

نیز

و احوال و افاضت و جو و بلا انفصال از قادر ذوالجلال گردانیدن عمر رضی الله عنه آه قوله  
 هست پیشاری زیاد و بعضی در ماضی و مستقبل است پرده خدای پشیمانی از یاد ماضی اگر چه مستلزم پیشاریست  
 اما پیشاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدایس ممالک را باید که بسبب مشغولی با هرگز گشته و اندیشه بچ  
 نیاید و نقد حال از دست ندهد احواله الاعتماد به تذکیر للذین و حاصل این کلام آنست که چون دست از گنا  
 برداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال ازستی حشمت خیز و دستی با هستی جمع نشود قوله چون بطون خود  
 بطون مرتدی در چون بخانه آمدی هم با خودی بر مویدها من مطلب است که خود یعنی آفت اینراه است اگر  
 بخانه کعبه روی و با خود باشی که خود و میگردی نه که و کعبه و اینجا لطیفه است یعنی که حضرت مولوی خود است  
 را مرثد گفت و مرثد وقتی گفته شود که اول و پندار باشد و بعد از آن از دین برگردد و گدایم حکم حدیث  
 ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و نجسانه و لا و است خود پرست تا به فطرة  
 اسلام بوده تبعیت هوای نفس و غرور و خود پسندی که بمنزله نوالدین او بودند آن هم و در با بتداو  
 انداختند قوله اینجبارت از خبره بخیر و توبه تو از گناه توبه ترا اینوا از حال گذشت توبه هر چه کی کنی توبه  
 ازین توبه بگو و اگر سالک در حالت فنا از فنا خرد گشته باشد از ثوب که در دست هستی حال بود و کمال  
 آنست که چون فانی شود و از مشاهده فنا نیز فانی گردد که غایت فنا فاعل الفناء است چون اینترتبه دست  
 نور فطرت الوهیت متجلی شود و معنی کل شی ها لک الا وجه اشکاک اگر در درین دو بیت با تمام است  
 قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد در جانش رفت و جان دیگر زنده شد به مراد از جان جان  
 مجرد است قوله جستجوی از و رای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو به مقوله پر جنگی که در کمال حیرت از  
 حضرت عمر در خواست میکرد و یا از حضرت واجب الوجود و طلب می نمود و قوله حال و قالی از و رای  
 حال و قال در غرقه گشته در جمال ذوالجلال شخصی از حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس العرشه  
 پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام  
 قوله عقل جزو از کل پذیر نیستی و اگر تقاضا بر تقاضا نیستی چون تقاضا بر تقاضا میسرده موج اند  
 باید بجا میسرده یعنی از عقل کل تقاضای در پی میسرده آن زمان افاضه آثار اسما و صفات بر منظر مستعد  
 حق تعالی را عقل کل و دریا خوارده نظری وصف الاحاطه و در بعضی نسخ مصرع اول مایطریق است  
 قوله عقل جزو از کل گویا نیستی و تغیر در عبادتست و معنی واحداً همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو  
 گویا نیستی در صورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو مذکور نگردد و اگر تقاضای ذاتی در میان نبود  
 فانهم قوله در شکار بیشه جانبا ز باش در بچو خورشید جهان جانبا ز باش در بیشه یعنی صحرای جان که عالم

سعی باشد قولم جانفشانی آنها و خورشید بلند میشود مردم نمی پرسیند و جانفشانی خورشید افاضه  
 شعاع است که موجب تشویقات و هیات جانور است و انتشار نور بدان نیاید که گویا نوری از قرص  
 جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید مانند کبلی که شمع شود و پاره آنانی اکتیفته هر چند نور غیبت میشود  
 و بظاهر میرسد اعدال آن اجناس باقیست قولم هر زمان از عیب نوتو میرسد در روز جهان تن بدون شود  
 میرسد پس عمر نه چیت جان کند ایشار کن تفسیر و عا س آند و فرشته چون در راه  
 خدا اعلی مرتبه جو در منزل روح است تاظم قدس سره در باب اعطاء و اتفاق بشرح دعاء و مشککان  
 پرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم یصبح العباد فیہ الاملکان  
 نیز لان فی قول احدیها اللهم اعط کل منفق خلفا ینا اللهم اعط کل مسکک تلقا قولی یسما مساکی  
 اتفاق به برمالی حق را جریانه حق بدو در حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که در احسن و قبح صفات  
 بر متابت و عدم مناسبت متعلقان است صفت جو که پیرایه هر موجود است چون بیوقع واقع شود  
 غیر محسوس است اگر عالمی در راه هوا صرف کنی یا ساک موصوفی و اگر یک آب از دریا برضای  
 حق برهی با اتفاق معروف قولم تا نباشی از عداد کافران یعنی شعار گرفت که مال بهوای نفس  
 در غیر محل نثار کنی پس مقتضای من شبه تو با فو منم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در  
 تبعیت هوا پاکفاره شریک چون فرق بیان آنچه پیور و آنچه با مر خدا داده شود و شکل است میفرمایند  
 قولم برحق را باز جو اروا صلی بر کار حق را در نیاید هر دلی بر از حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر  
 بیلان قدس سره نقل کنند که تاجری روی آورد من استحق از استحق باز نشناسم شما چشم غیب بین باید  
 از بلیغ ابا بل استحق برسانید فرمودند بده استحق و ما استحق تا بدهند قیام چیزیکه استحق داری پس  
 با مروی اگر بیوقع هم بدین بیوقع باشد چنانچه حافظ شیراز گوید سه بی جاوه رنگین کن گرت پیر معان  
 گوید که ساکت بخبر بود در راه و رسم نزلها در بسا نفوس خیس که مال بخل هستند همچنین ابیات را محبت کنند  
 از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و بویای نفس را در میان زمینند صاحب اینحال در  
 تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بنحالی نفس قیام نموده باشد و الا شمار کفار است زیرا که در تبعیت  
 هوا با کفره شریک است فتنه قولم در بنی انذار اهل غفلت است و گانه انفاقا نشان مسرت است

بنی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفرو ینفقون اموالهم لیعدو عن سبیل الله ینفقون ما تم تلون علیهم  
 حرة تم یغلبون بدستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میخرند و میکشند و بکفار میدهند تا باران  
 دارند مردمان را از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشد آن نفقه بر ایشان

عسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند و در آخر کار یعنی در روز قیامت که مظهر  
از نیواقتیه صریح خبر میدهد و میفرماید قوله سروران را که در حروب رسول بود نشان قربان یاسید قبل  
قوله چهر این مومن همگیوید ز بیم و یعنی از برای رفع التباس میان راه هوا و راه هدایت قوله آن در م  
دادن سخن را لائق است بدان سپردن خود سخای عاشق است و آنچه از بدل مال در راه خدا گذراند  
مناسب حال مرد سخن و جو او است نه عاشق نامراد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بدل جانست مثلاً اگر عاشق  
هر دو جهان را بخشیده باشد تاوست از جان نشوید حکم حسناات الابرار سیادت للقرین بجیل است پس هر که از  
مال بگذرد و از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر  
و بجای هر دو متفاوتست میفرماید قوله نان دمی از بر حق نمانت دهند بدان و همی از بر حق جا نمانت دهند  
و ایات آئینه شمشل است بزکراین در سخاوت که اختیار تحریر میفرمایند بر انفاق و جان باز بر تعلیم میکنند بهشت  
قصه آن خلیفه که در کرم اند حاتم طائی از این داستان در شهما دانست که هر کس هر چه در  
راه حق تعالی بدد بهتر از آن باز است از چنانچه اعرابی اندک آب پاران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین  
که در شهر خلیفه میگذاشت اعرابی را اعطاف نمود و بر آنزه داد و مراد از اعرابی دروشین عقل است و از زبان نفس  
مکار و چنانچه در مخلص قصه مصرح خواهد شد در ابتدا از نیت تنبه کرده شد تا در ادراک آنچه انظر فی حق کور  
خواهد شد بر قدم بصیرة آوردی قوله بحر و کان از بخشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی  
دروش و ماجرای زن از سب قلقت و روشی قوله روز و شب از نرق اندیشی مابد  
در اکثر شبها روز و شب بطف دیده شد اما بلا عطف خوانده شد و به جهت بهتر خواهد بود قوله بر مشا  
سامری از مردمان به اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بومی نزدیک شدی او را و  
آنکس اتب گرفت ازین سبب از مردم گزینتی در وادی و صحرا بسر بردی کما وقع فی القرآن فان یک  
فی البیوة ان نقول لا اساس پس بدستیکه هست مترادف است در زندگی تو آنکه گویی هر گرا که نزدیک  
تو آید بس مکن مراد در بعضی تفاسیر است که اولاد سامری نیز امکان همین حال دارند قوله گویند خواهی از  
کسی یک مشت نسک بمر مرگ گوید بخش کن مرگ و بسک و در مصرع ثانی به طبق روزمره مردم که مخلص  
که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و ابل پیران و مرگ ناگهان از نیتیم کلمات ناسزا گویند  
و آنجا بسک یعنی در دور رخ است قوله در حروب ما هیچ خط اندر خطا یعنی خط در کلمه خطاست نه به معنی  
خودست همچنین که در عرب و اقلیم معنی عربیت در انیت زیرا که عذ و خطا نداریم معر و ر نشدن  
مریدان قوله تو مرید و میمان آنکه در گوستانه جاسات را از جنبه انتقال از صورت بیخ

یعنی مرید مدعی مزور در حکم همان نیست که بنحیث مخلص وارد شود و آن مخلص در حال همان دست دراز کند  
 قوله نیست چیره چون ترا چیره کند بدگورند هر متراتیره کند سیر تا تمام در وضع مخاوف راه سلوک خود و بر  
 نیست مرید را چگونه و لیر کند قوله همچو آتش کو کند داروی چشم بد چه کشد در وید با الکا که چشم بد همش  
 سیم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه داروی ساخته نابینا پیشه پیش نباشد کتابه آنکه حاصل هیچ و لوح بود  
 قوله حال ما نیست در فقرای خرابه مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهر با چون درون شد  
 و در دلش ظلمت ز انش شششعی بد یعنی میاید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شششعی کتابه آنکه نیست  
 که در میان حرفهای درخشنده به زبان را اندر اما قول انیط الفعنبی اثر باشد قوله او همگوید ز ابد این شش  
 ابدال جمع بدل است به در عرفان و ایشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت  
 با شغراق دل و در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نیاست که عالم آدم بدست  
 و پایینی کسی را که در جوارح دارد از حسستی کار نیفراید و از امتیاز عمل تعطیل راضی شده ابدال خوانند  
 قوله هر که داند مرد را چون بایزید در روز محشر حشر گردد بایزید را اگر چه این بیت اسحاقی میباشد اما سید  
 عبدالفتاح اشکالی کرده که مقتضای نیت المؤمن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد  
 مزور برای حق کرد و المرح من احمه باید که او در حشر با حق باشد در رفع اشکال با نظیر حق فرموده که  
 از نادانی جاهلی را خدمت کرد و بزرگان بزرگ نداشت محققان را دشمن شد و بسبب دشمنی و دوستان  
 حق مرده و گشت و ترا در آتش دوزخ گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد  
 زیرا که غیر محبت پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی و دیگران فارغ بوده مگر آنکه شایم  
 پیر نادان و دوستان خدارا دشمن داشته باشد در تصویرت با ما صاحب سر قیام نموده و انیمنی داعی  
 دار البوار نتواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال رسل و انزال کتب جعل حجت نشود و بنا بر  
 این خادم جایی با پیر جاهل مشهور شود قوله بینا از زمان و خوان آسمان به یعنی بوی از مانده ابیت عقد  
 بلی بمانع او نرسیده قوله درید با باید که سر آدمی در آشکارا گردد و از پیش و کمی یعنی در نشاء و منصری  
 حقیقت انسان خوب منکشف نشود و سر و از ناسره تعمیر نیگیرد و مگر بعد خرابی بدن سرا و در روز  
 رتخیز آشکارا شود و کشفنا عنک عطارک فبصرک الیوم حدید آنکه تا در افتد که مریدی اخ  
 قوله چون تخری در اول شب قبله را به تخری اجتهاد در مسائلی که اجتهاد دوران رسوا باشد  
 چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را محط جان اند سر است بر یک مارا محط نان بر ظاهر است  
 با چرا چون مدعی پنهان کنیم به پیر ناموسی مزور جان کنیم مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاهر میکند که دارد برای فریب عوام تصیدی بدام او در آید لکن گفته اند هر که وارد و بیرون شود و هر که ندارد  
 بیرون شود و این دو بیت مقوله زن اعرابی است **قولہ نموت و دعوی دیگر و تیر بات** و دور کن از دل که تا یابی بجات  
 تیر بات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این نظر را بر اقوال هر زده بر سبیل استعاره اطلاق  
 کنند **قولہ از بخار کرد باد بوز و است** یعنی از بخار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر بسبیل نیستی در آمد اثری  
 از آن نماند **قولہ زانکه هر بنجی ز مردن پاره ایست** و جزو مرگ از خود بران گزیده ایست و سرخ را جزو مرگ از آن  
 گفته که بسبب سرخ شخص را بخور از کار با باز ماند و لب بگ نیز تعطیل جو اس و و در امان آن تعطیل نسبت باین نظر  
 جزو باشد که اینجا حواس بالکل زائل گردد و آنچه **قولہ شب گزشت و صبح آمد** در سمر بدین در اندیشه گویی و در  
 بعضی نسخ ای تم واقع شده در تصویرت خطاب با دن یعنی ماه من ازین گفتار پس کن و شاید که تم نام دن عزرا  
 باشد **قولہ ز طلب گشتی خروا** این زبردی و در عرف آدمی عیب که استانش کند و بگوید فلان کس ز ریا عیب  
 طلای تاب است **قولہ ز بردی بر میوه چون کاسد شدی** در وقت میوه نچنت فاسد شدی اغراق است  
 در توصیف و تعریف در بیت بالا که را از گفت اینجا میوه دار که کسی ندیده و شنیده میگوید کنا به ادراک  
 بی عیب شیر بودی پیر کاس و فاسد شدی **نصیحت گرون زن مر شوهر** از آن **قولہ از قناعت**  
 کی تو جان افروختی از قناعت با تو تمام آموختی بر قناعت سکون نفس عند عدم الما لوقات و قرار  
 دل در او ان تقادم آفات اکثر اهل تفسیر در آیه من عمل صالحا من ذکرا و انثی و مراد من غلبت حیره طبعیه  
 و قناعت تفسیر کرده اند **قولہ رود مخوام حفت کتر زان بغل** در حفت انصافم نیم حفت و غل و بل ز و کلام  
 از تهری و سخن است **قولہ با سنگان بر استخوان در چاشنی** در چون بی اشکم تی در ناشی و پالاش با یکدیگر  
 در افتادن در **قولہ چونکه عقل تو عقیده مردم است** بدان که عقل است بلکه مار و کژدم است بختیایندی که  
 شتر را آن بندند **قولہ نام ختم است** بی آن را بیو بد نام حق را و ام کردی و امی تو بد **قولہ مار با فونو کرا**  
 یعنی انسان تو شتمل بر اسم الهی بود از انسان **نصیحت گرون مرد و زن را که در وقت**  
 آن **سخن قولہ خواجه راناست مالش عیب پوش** در خواجه در عیب غرقه تا بگوش بود و نیامده غریب  
 از قدما خوب گفته سه لبان صحیح که چیزی نداشت کاذب بود و چو قرص زربکف آمد و رفت و همت  
 شد و در شعرای زمان ما قدسی نیز رباعی دارد **سه نمودن عیب اخیا از مال هست** در گزوا و خسی  
 شاخ را بو و برگ پناه در کشت طبع جامعی یعنی طبع موجب الفت و جهت جامعه است میان طامع و  
 مالدار اگر چه باعث نفرت است از خیل **قولہ ره نیاید کانه او در دکان** در دکان کانه و کاله و کاله  
 شاع پس حاصل آنکه در بحرال پرده ایست که عیوب مالدار می پوشد و ختر نیز پرده ایست که هر باسی فقرا

می پوشد و این معنی نیز برای فقر نیست غنی باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود و قوله آتش سوزد که در این  
گمان بود بر خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان بود که حق تعالی یکی را بناز پرورد و دیگری را بنا  
ببالتس حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را ثواب آخرت و ثور که است و نعمت کمال مشابه  
در دولت وصال خود بنوازد و قوله از سر امر و دین بینی چنان دران فرو داتا مانند این گمان بود  
میوه معروف که بناتشیاتی شباهت دارد با امر و دین درخت آن میوه در این مثل را در محل وجود و شکی  
در نفس است حال کردند قوله خانه را که در بینی دان تولی یعنی بسبب سرگشته کی غلط و غیر واقع می بینی چنان  
بود پس دید و در بیان آنکه جنبیدن هر کس آخر قوله راست گفتی گرچه کار انفرستی بکار سازا  
در وقت گوئی تیسقه کار آنقدر که هست نگویید و بیان نیز باید در است گفتنی این معنی که هر چند اعتقاد تو مطابق  
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آینه ام مصقول دست بر ترک  
و مندر در من آن بنید که هست در امر از دست دست قدرت حق است که دید اندر فوق آید ایم از ان خبر  
میدد قوله زین تحری زنانه بر ترا تحری زنانه اجتهاد و اتمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل  
باشند جمله ای در ایام ترا گنجایی دناز جانم شرح دل پیداشدی بدینی گنجایش در حوصله و او را که  
واقع در هم کشا و بودی بد قوله چونکه نامحرم در آید از درم بد پس برده شود اهل حرم او سخن  
در و نشان را تشبیه کرد بشیر که بی رضیح از پستان جان بچکد اینجا تشبیه میزاید چه نازنینان و نحوه که در  
آخر محرم این حرم کبر یا بلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند قوله بهر حس کرد و بی اخشم نکرد و اخشم آنرا  
گویند که و غیشوم یعنی داغ او حلقی راه یافته باشد تا بد انگلت بوی خوشش از ناخوشش فرق نکند قوله  
بهراش آسپلی اهرم نکرد در اهرم و اهرمن و یورجیم قوله این زمین را از برای خاکیان در آسمان را  
سکن افلاکیان در حاصل آنکه سخن منم را خروج بر اوج افلاکست و کودن مجوس حنیض کرد خاک  
قوله خوشترین را بهر کور آمدستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در  
خود نباشد از حقائق ای مسوره سخن را ندن مرالائق بود قوله گر جهان را بر در کنون کنم و چون نباشد  
روزی تو چون کنم دیگر بیایان پر شود ز رفق و دینی رضای حق جوی نتوان بود یعنی چنانچه برزق  
مقسوم دانش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد و دانش ترا می زد  
چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی برزق تالیفان سود ندارد و  
مراحتات که درون زن شوهر است و استغفار را آخر قوله جان تو گر بهر خویشم نیست این جهان تو  
برای خشم است قوله کاش جانت کش روان من فدای در مقام تواضع و عطف است مثل این کلمات

زبان مذکور است خدا که این دایمی نیز ازین شماره است قوله شد از ان باران کی برقی پدید آید و شراب  
 در دل مرد و حیدر مراد از باران گریه زن و از برق سوز درون شوهر است قوله زین للناس حق  
 ارهتست بزنا نچه حق آراست چون دانند چیست با اشاره است باینکه زین للناس حب الشهوات من النساء  
 و البغیین قوله چون بی شکین ایهاش آفرید کی توانم آوم از خوا پرید به قال الله عز وجل هو الذي خلقکم  
 من نفس واحدة و جعل منها زوجا لیکن ایها قوله آنکه عالم است گفتش آمدی و کلینی یا عمیر میزوی  
 یعنی عالم بدوش کلام حضرت رسالت پناه جعلی الله علیه و آله و سلم بود و حضرت را چون حال غالب  
 آمدی بجائش رضی الله عنهما فرمودی که بامن سخن کن تا بتوشغول شوم و از غلبه افاقت یا بمسحبت  
 زن ما اکل و اشرف مخلوقات روا داشته چه جای ناقص اگر چه مرتبه این محبت آناری نسبت بحسب  
 ذات و صفات و اسما فر و تراست زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسرور فرمود  
 حب الی من دنیا کم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب که داندید شد زین و نظر  
 واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از غیب آتش چو شد چو باشد و حجب چونکه دگرگی حاصل آید  
 هر دو را بنیست کرد آن آب را گردش هواد حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد  
 حکم آب دارد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حامل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگر  
 و رقت پرده وانی نماید آب آتش نیست گرداند ازین سبب در جائیکه رقت قلب است فکله زن راست  
 قوله در بیان حدیث انهن یعملین العاقل الخ پر توحی است آن مشوق نیست در خالق است  
 آن گویند مخلوق نیست در عارف در جمیع مظاهر حال حق مشاهده کند و در مراتب پر تو صفات جمالی عیان  
 بیند و جذب مشوق را نه از مشوق دانه بلکه داند که او بجدب خالق جذبات است نه بجدب خود که مخلوق  
 است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف پر توحی است نه هر حسن زن و آن پر توحی گویند خالق یعنی ایجاب  
 هر وقت میکشد و قلب عارف و مخلوق نیست اعی و حاش نیست چه اگر پر تو ذات و انجا با ذات  
 باشد و متفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع لایح بجانب غالب است و در مصرع ثانی راجع بجانب پر توحی  
 تسلیم کردن مرد خود را با آنچه التماس زن بود الخ قوله چون قضا آید نماند فهم و در  
 کس بنید آن قضا را جز خدای و مقوله شوهر زن یعنی آزار جان جان خود که زن باشد بر او استم و  
 بر آزار او مراد رضا بود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا مقدم برین نبود قوله پرده بدید عاریما  
 سید و پرده هرگز حکم قضا دریده شد از بی طاعتی گریبان یاره میکند فایده ندارد قوله کافر  
 پشیمان میشود و از اینجا سر داستان دیگر تخریب است از آنکه اخلاق خدای بشود هر نام و هر چیزی را و در حق



عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی مقدار حکم اندیا تمد عاشق عدم بفرمان او بیدستگ بوجود آید و چون  
عدم می رود همچنین کفر و ایمان مطیع اندیشیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند و در بیان  
آنکه موسی و فرعون هر دو از حق قول موسی و فرعون یعنی راهی نظام هر اندازه دارد و این بیگانه  
یعنی جمیع نظام هر تضاده و متقابله تابع معنی واحد اند در حقیقه و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و  
فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر چاده بندگیت قول موسی پیش حق نالان شده و نیم شب  
فرعون هم گریان شده و اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل است بر زاری فرعون سدا یا  
پر عونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فصاح و قبائح خود را بتقدیر حق حواله  
میکند و از طریق ادب دور میگردد و اگر مانند حضرت آدم که ربنا طماننا انفسنا گفت خطایا را بخود  
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قول کین چه غلست ایند بر گردنم بدو نه خل باشد که  
گوید من منم بدخل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قول بهتر از ما می بود استاره ام چون خون  
آمد چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه  
در حراق پس حسوف کفر که عارضه فطره نیست بوجوب تقدیرت قول نوتم که رب و سلطان  
میزند به مد گرفت و خلق و پنگان میزند و پنگا با با جمعی کسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی انیکه بر  
رسان و سلطان میخوانند و نوبت ابویت و سلطانی میزنند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چوبی بر طاس  
تا از خاصیت صدای آن ماه بکشاید و این مضحکه پیش بود قول خواجه تاشانیم انا پیشات همیشه  
شاخ را در پیشات یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند و شاخ که یکی را پیشه قدرت قطع کند  
تا در آتش تهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل قول حق آنقدرت که در پیشه تراست و از کرم  
کن این کثر بسیار نور است و موکد تقسیم و حامی میکند که کمی را بر استی مبدل گرداند و کج راست شدن است  
که کافر بظرت اصلی رجوع کند و بدانند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت حاصی را تا ابدی عطا  
شود و تا خلیفه انظرت او را از عصیان باز دارد قول رنگ زر قلب ده تو میشود و پیش آتش  
چون سیر و میشود و ده توده چند چنانچه و تو و و چند را گویند و تو یعنی است خمیده نیز آمده  
حاصل آنکه فرعون بر بسیل تعجب میگردد که بنیدانم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود و گویا  
محکیت که قلب ناسره مرا کم عیاری بسبب او ظاهر میگردد و باز نظر بالاتر کرده میگردد قول کئی که قلب  
قابلم در حکم اوست بدنی جائیکه میگردد و میم اندر مکان بالاسکان بهین مذکور است و اند  
رویدن در مکان و الامکان مراد آنست که از وجود علمی با امر حق تعالی به عالم عین می آیم و در وجود علمی

بامرا و در اطراف مختلفه سیر میکنیم قولم سبز کردم چونکه گوید کشت باش در دگر کردم چونکه گوید زشت باش  
 چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آید از ان انتقال کرده اند بنده که سبز رنگ که معنی اطلاق  
 و قید است چنانچه میفرمایند قولم چونکه سبزی سبزی رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد چون سبزی  
 رسی کانداشتی باموسی و فرعون دارنداشتی بامرا و از سبزی مرتبه اطلاق است که تعیین ما در ان راه  
 نیست و از رنگ تعدد و ظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آنگینه های متکثره از نور آفتاب  
 وحدت و از جنگ موسی باموسی نسخ شریعت پیغمبری مرچ پیغمبر دیگر را و از رسیدن به سبزی رجوع نهایت  
 بسوی هدایت و داشتی موسی و فرعون بجهل اقبال صوری و تعیین شخصه او برچیدن بساط تکلیف و از  
 میان برداشتن آنگینه های مختلف الماوان که موجب است کثرت اعداد را و اگر نیزی برین توضیح و تفسیر خود  
 گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت ستوری یکی را خلعت آسمانی  
 الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و یرید و دیگر میا خاک مذلت و الذین کفرو اولیایهم الطاغوت  
 یخرجهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در سبزه ان آنگینه تافته و تا آنگینه قائم است استوار  
 صورت زبند و مثلا اگر صد آنگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در انها بیک گون مشهور شود و اما آنگینه  
 یکی نگرود و کثرت اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که سبزیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و  
 رسل حکیم آید لا تفرق بین احد من رسلهم از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات  
 و بسبب اختلاف درجات استعدادات اعم یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض تاچار باید کرد و در شهادت  
 جلوه گیر شود و نسخ شریع در میان آید و جنگ موسی باموسی عیاری ازین باشد چون نوبت سلطنت اسم  
 در رسد آنگینه ها ماند و اختلاف الماوان حدیث شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که سبزی است ظهور  
 پذیرد و جنگ موسی باخضر که در مرتبه موسی است و که به قال ذلک انما فریق بین و بینک انان خبر میدهد رفع  
 شود بلکه با فرعون شتی رود و چه جای موسی باموسی و میتواند بود که مراد از سبزی مرتبه تجرور روح باشد  
 در نیصورت سبزی را یعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از انست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق  
 کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل شخصیات است چنانچه مطلقا گرفتار قید گشت  
 مقتضای اختلاف است اگر چه دو مقید در وصفی متضاد باشند اما از جهت قید تعیین خاص و ما به الا سیار البته  
 باینکه بگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معرفت بنده جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و  
 مقابل او هم بصفت موسی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه خیر قید نشود و قید وقتی بر رفع شود  
 که مقید در مطلق مستغرق و مستلک گردد و بحسب علم حکم اطلاق در رسیدن به سبزی عبارت ازین باشد

و اسرار علم بالصواب قوله که گزرا آیه برین نکته سوال در رنگ کی خالی بود از قبیل و قال یعنی حال اطلاق  
 بر تو خلبه کند قول مرا تصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است اما مقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقتضای  
 سوال خواهی کرد و خواهی گفت قوله ای عجب کین رنگ از پیرنگ خواست در رنگ با پیرنگ چون در جنگ  
 خواست در این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقید بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از  
 اطلاق است پس بایستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضای اشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع  
 از اصل منبسط گشته بود و واقعه است پس مخالفت فرع باصل صورت نه بند و قوله اصل روغن زاب از روغن  
 میشود در عاقبت آب ضد چون میشود چونکه روغن را زاب سر رشته اندازد آب بار روغن چرخند گشته  
 چون گل از خاک است تا از رنگ بر آید و در جنگ اندازد را بجز این سه بیت میتواند بود که جواب  
 باشد آن سوال بر سه دلیل مشهور محسوس قوله یا نه جنگ است از برای حکمت است در گنج باید جست آن  
 ویرانی است در جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از باب مخالفت روغن با آب باشد و هر گاه در محسوسات  
 این مخالف مشاهده شود چرا در محسوسات روان باشد گوییم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین نماید  
 یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوییم که وقوع این معنی بجهت حصول چر نیست و حیرانی ویرانی و در  
 گنج مقصود توان یافت زیرا که گنج در ویران باشد نه در معمره باز میگوید که گنج مقصود قرب حق است  
 نه حل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قوله آنچه تو گنجش تو هم میکنی در  
 زمان تو هم گنج را کم میکنی تا اینجا سر رشته سوال و جواب بهی که تقدیر کرده شده قائم نگار که سوره اولم در  
 تقدیر بگردانیم و بگوییم که تشبیهات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تمامه جواب و سوال باشد و از  
 بیت با بیات مابعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ما تقدم مقوله سائل خواهد بود و با نظر  
 که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع باصل باعث تشبیه من گردیده زیرا که این مخالفت از قبیل روغن است  
 آب و مانند لغت گشت از خار آیا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علایق حال چنین نماید  
 و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارضت بهر وجهی گنج باید است  
 یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شهبه باقی ماند ویرانی و خرابیت چون سوال  
 برین وجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند آنچه تو گنجش تو هم میکنی در زمان تو هم گنج را  
 کم میکنی یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرد و در حال آنکه این تصور و تو هم ترا گمراه کرد گنج چیز دیگر است و آنرا  
 بر هم و فهم و را می توان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تجویزات و همی حکم عمارات دارد و گنج در خرابی باشد  
 پس طریق نیست پیش گیر که معروض رنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو تا بد بعد از آن از بر توان بر تو

بمکشف شود که پیرنگی و اطلاق چنانچه سبب و فاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین  
 پیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف پیرنگی و اطلاق نباشد چون تعیین گرفت اقتضای خلاف کند  
 نظر متقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات پیرنگ و تیره ظهور نکند بلکه هر منظر می منظر رنگ دیگر  
 باشد و اگر بر یک تیره ظهور کند تا اثبات اسما و صفات در منظر متعدد و یا ناشی چگونه متجلی شود و  
 مگر از تکی لازم آید و فائده بر قید مرتب نشود پس رنگ و قید در اصل پیرنگی مستحق بوده اند در تقابل  
 و تعیین نیز با اتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند و فاق باشد در چند امری دیگر  
 خلافی خواهد بود چنانچه در قبض وجود و موسی این معنی تفصیل ذکر یافت قوله نیستهای در عمارت  
 هستی و جنگی بود نیستها از هستمانگی بود میفرماند که بدون نیستی عقده کشائی نشود و هر کس نیست  
 شد یعنی از قید هستی برآمد از هستمانگی که قیود ظاهری و باطنی باشد رنگ دارد و قیود ظاهر استفادند  
 جهانی و قبول هر موعوبات نفسانی است و قیود باطن هر چه بر اینجهت خیالی و وهم و عقل است تا قلب  
 سلیم ازین هر دو مستخلص نگردد گنج ظاهر نشود قوله فی که هست از نیستی فریاد کرد و نیست خود آن  
 هست را داد او داد کرد و اول گفته بود که نیست از هست رنگ دارد همان قول را تا میسرساند که رنگ  
 داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که مرد  
 بمراد است آن هست را که مرد و مقید است بدون شکوه و شکایت خود بخود و در نظر انداخته از و صاگر و مثلا  
 رو کردن موی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فائده و  
 سر و اگر و یا لفظی از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد  
 فرود ناید مرد و مجردان مقید را از سر و اگر و چنانچه میفرماید قوله تو گو که سن گریز از نیست بلکه او از تو  
 گزیرانست با نیست یعنی نفرت تو از داشت در قبول این نکته ایستادگی بکن یا آنکه از پیش او بگریز و در بعضی نسخ  
 با نیست واقع است یعنی باش تا در بیانی که او از تو چون میگزی و قوله ظاهر استخواندست او موسی خود با طنا  
 میزند با چوبه و یعنی کالی که از خود فانی گشته بحسب ظاهر با همه ملائمت کند اما بدل خبر با مثال نمی پیوند و قوله  
 نفل های بازگونی است ای سلیم و نصرت فرعون میدان از کلیم یعنی در راه عشق برای پی گم کردن نفل  
 مرکب و آرون نیز نمند تا بحکس بسیر حال عاشقان پی نبرد و از نهایت است که عدم قبول دعوت موسی و نظر  
 خاصان حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم استعداد او را در یافته او را بحکیم قدس راه نمیداد و دعوت  
 ظاهر که برای تمامی محبت میفرمود و از اثر نفل بازگونی قوله قوی اندر آتش سوزان در و موسی اندر گشتان  
 بر رخ و در و چون نفل بازگونیست گرفتاران صوری در آتشکده دنیا مانند گل شکفته می باشد و اهل معنی

که در حدای حقائق ناظر اند بنعم و اندوه بسیر میرند بر طبق انیمقال که انفرار ناقص از کامل باج با انفرار کامل است از ناقص داستان می گذرانند بسبب حرمان اشقیای از هر دو جهان انحر قول زان بماند اندر میان عاصفات برای باد های تند و اینچاهو امراد است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین برادر میان معلق دارد زیرا که بعد زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکنند لام ارض در وسط میماند قولم پس زد دفع خاطر اهل کمال به جان فرعونان بماند اندر ضلال به از قول انتقال نموده به نزد خاطر ارباب کمال قولم سرکشی از بندگان در و ابجلال و دانکه دارند از وجود تو ملال به تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سر فرو نمی آرمی و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو ملتفت نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قولم رد و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر ناپید کنی از پنهان کردن ان یعنی و عنا و بدن سازند پس در دست تصرفات بموم بیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خدایا بندگان بر تو نصب کنند قولم سغیه چون حیوان ستاش ای کیا سغیه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان سحر انسانست و انسان سحر انبیا و اولیاست قولم بنده خود خواند احمد در رشا و در جمله عالم را بخوان قل یا عباد و اشاره بگرمه قل یا عبادی

الذین اسرفوا علی انفسهم لا یقفون من رحمة العبدان العبد غیر الذنوب جمیعاً مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استفاضه چون رقیب و عبودیت معنوی دارند با حضرت گویا حق تعالی برای انهماء خلیه اندات هر ذرات ممکنات با مرقل حکم کرده که کافه عباد را بخود احسانه کرده بگوید ای بندگان من پس موجب این مقوله یا عبادی محکی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی با نیطرف نرفته قولم چه قلا و زو چه اشتریان بیاب و دیدگان و دیده پند آفتاب یعنی اینکه برای تفسیرم تو اولیا را تمییز قلا و زو اشتریان گفته ایم قلا و زو را چه رتبه و اشتریان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دیده بجانب آفتاب تواند دید چشمی به هر سان که تاب جمال آفتاب تواند و در اگر راست می پرسی تمییز با آفتاب هم برای ضرورتست چنانچه سجای گفتم است جانت خوانم اگر نیستی حکیم در قالب گفتار می کنی کنجد، حضرت مولوی نیز در جای دیگر میفرماید قولم ای برون از فهم قال و قیل من در خاک بر فرق و سن تمییز من و یک جهان در شب مانند بیخ و وز در منتظر موقوف خورشید است روز یک جهان و یک جهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب میخ و وز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب بر آید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید عالمی را از ظلمت جیل و نادانی میتواند خلاص و اود



چنانچه قصد صلاح کرد و در مسیر نشد اما آثار تن ایشان که در حقیقت آزار حال ایشان است سبب هلاک منکران  
شود و اگر بعد آزار خاطر چهری اینها که بمنزله اوراک فضیل است توانند که در بابی از عذاب باشد و الا فلا محال  
عام و استان نیست اکنون درستی که جای ترویج باشد از شرح کنیم اکثر ابیات قریب الغم را و اگر دریم  
قول که آب کور و نال کور ایشان بندد یعنی اگر سینه چشم و مسک و کخیل بودند قول که ناقه آمد از بخورد و از چوب  
میخ و کنایه از باز خسرانیدن جان ناقه بعالم صومی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب چشم  
باز داشتند چند روز آب باران که در منتهای شیب و حفر با جمع شده خورده باشد قول روح اندر وصل  
تن در ناقه است و در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید  
هر چند روح کاملان باشد نسبت با روح مجرد که از قیدی ربانی یافته اند و در فاقه است و خدای بقدر  
خواهش سبب مصاببت تن با او میسر شود قول نوریزدان سبغه کفار نیست در روح صاحب قابل آثار  
نیست یعنی روح صلی و بازی کفار نیز خورد و فرقیته آنها نمیشود و قول جسم خاکی را بد و پیوست جان  
یعنی چشم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دهد و  
روح در صورت جان کنایه از روح باشد و این ترویج بنا بر آن است که ضمیر در و یا راجع است بجانب  
روح یا بجانب حق تا فهم قول که زبان تعلق کرد با جسمی آله بدانکه که در جمله عالم را پناه بر یعنی تعلق دادن  
حضرت آله روح را که بر تو نور است با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و کفر شیطان در پناه  
در آیند و با مراد کار کنند آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آثار روح شوند قول که ناقه چه باشد خاکی  
که بجای آنند احسان و برش و ضمیر شین در و مصرع راجع بجانب و است که بالا گفت قول شد سیه و ز سوم روی  
حکم صاحب راست بنی طهمه ای بی جنگ قول صلح از خلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان دو وقت  
اشاره بانکه صلح از فلسطین بشهر آمد کیف اسی خلف قوم کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد ابلغکم رسالا  
ربی و نصحت لکم فکیف اسی علی قوم کافرین گفت شیب که ای قوم بدرستی که بر ما نیدیم شما پیمانهای پروردگار  
خو و نصیحت کردم شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قول که رحمت بی علقی بر وی بتافت  
زیرا که بغرض دنیوی و اموری که بخطر نفس بازگردد و دعوت کنند و الیائیز بو داشت ایشان همچنین از بی تقلیل  
وزاریات نقل پانواده بر سر این بر عقل عقل صلح خطاب بعصای که در میگفت که گریه بر میقوم ظالم از چه است  
آیا از پی آنست که بقوه تقلیل و نقل چند که از آبابی خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صاحب تو باشی پانواده  
و دعوت قرار داد که در دند حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تبیه است بر آنکه پیر مرگ او باب غفلت گریه در کار  
نیست بلکه این گریه از غفلت خیز و اگر غفلت بپیر و گریه باند قول که پیر مرگ را گریه بر خرد از زبان چشم و گوش پیر

یعنی خریداری پیرنا کرده مانند خرسیر اند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش گنایه از آنکه نطق و وید و شنید هیچ  
 بانسان نمیاند و معنی آیه مرج البحرین انحر چون قوم صالح مستحق نارد و زخ بودند و وزخی اوستی  
 از کسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان آیهی داستان آورده و آیه مرج البحرین بلقیا  
 بینجا بر زخ لایمیان را متعلق میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرود گذشت اراه و او در پامان که یکی خوش و شیرین  
 و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که در محیط با هم ملاقی میشوند اما بر زخی نامشور  
 غیر مرغی مانند کوه قاف در میان حجاب فریقین باشد بروحی که گویا صبح مابہ الا تخا و ندارد و قول در میان شان صد  
 بیابان و رباط یعنی خاک باز مختلط است اما کسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز گویا فیما بین سنگها  
 چه در بیابانها و معوره فاضله است قول هر دو بر هم میزنند از تحت اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج  
 قول صورت بر هم زدن از چشم تنگ با اختلاف جانها و صلح و جنگ بر یعنی آمیزش و جوشش صلی و اشتقیا  
 با یکدیگر از حیث ضیق حدود و اجسام است که قابل مقایره اند و مخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انسان  
 اما جانها و صلح و جنگ ارتباط و اختلاف یعنی جان صلی متوجه صلح و جان اشتقیا نامل بجنگ است و در آیات  
 آینده همین معنی را خود توضیح میفرمایند قول موهبای صلح بر هم میزنند در بیان حال صلی که جز جزو صلاح نیستند  
 موهبای جنگ بر شکل صلح و ذکر اوصاف اشتقیا که از کین اهل صلاح تجاوز نکنند قول زانکه اصل مهربا  
 باشد رشد بفتح راه راست قول چشم آخرین تواند دیدر است چشم اول بین غرور است و خطاست  
 چشم آخرین آنکه از صورت یعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فروماند قول لیک زهر اندر شکر  
 مضمهر بود یعنی حیانت نفس در صلاح ظاهر نپایان باشد و آنرا از یک یعنی مومن کامل که ناظر است در شیا  
 بنور الهی زور و شناسد و دیگران و برتر یابند چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرمایند قول  
 بهر این فرمود حق عزوجل در سورة الانعام در ذکر اهل با اشاره بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی  
 اجلا و اجل سسی هنده ثم اتمم ترون اوست آنکه محاق ساخت شمار از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد  
 مرگ برسد و مدت نام کرد و همین شده نزد اوست که کس نداند پس شامشک می آرد بهر جان سخت پیدا  
 و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بار یک بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد قول در مقامی هست انهم  
 زهرها به از قصار یف خدای خوشگوار یعنی این نماند لطیف که مثل آبجو است جای زهر باشد و جای نوش  
 زیرا که از قصار یف آهی یک چیز مود و موف باد و حال میتواند بود که ضد یکدیگر بود لیکن با اختلاف محل مثلا اگر  
 گذشت که زهر اندر شکر مضمهر بود اگر گوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندگی که اعمال او بر یا مخلوط  
 باشد زهر ناید و مثیلات همه در ذکر و بیان است قول که چه آنجا او گذرد جان بود و چون بدنیجا برسد در مان بود



مراد از اینجانب مخالف و از اینجانب موافق است قوله در مقامی سرگمی نعم الادام یعنی اجماعی نعم الادام  
 اصل در صحیح مسلم ذکر این حدیث بدین وجه است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از اهل خانه تان خود شش  
 طلب فرمود و گفتند عزیز که چیزی نیست پس این حدیث فرمود و وجه نیکو بودن سر که آنست که مؤمنان آن  
 بیغایت و بقناعت اقریبست در معنی آنکه هر چه ولی کامل کند از حق قوله که ولی زهری خورد نوشی بود  
 در خورد و طالب سیم هوشی بود و در داستان گذشته چون سخن در اخذ آن مراتب افتاد و منجر شد بقناعت  
 مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزها نافع نباشد و مرید را تاج بود و مثل آنکه دنیا زهر است ناقص را اول و دوم  
 او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرد و بدعا خواست که بعد او ملک  
 بناقصی منتقل نشود تا باعث ملک او نگردد و قوله رب هب لی از سلیمان آمده است که مدینه خیر مرا این ملک  
 و دست بد قال الله تعالی قال رب اغفر لی و هب لی ملکاً لا ینبئ لاهل من بعدی حضرت مولوی براس  
 دفع تو هم حسد که بر اختیار و انیت و از ظاهر آیه مفهوم میشود و تفسیر میفرمایند قوله این حسد مانند آن نبود  
 یعنی خبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگر را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگر را نخواهی  
 و غبطه که حسد را مانند آنست که خود را خواهی و غیر خود را خواهی از برای مصلحت آن نیز قوله نکته لایبغی میخوان  
 بجان به سر من بعدی ز بخل او عدان یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لایبغی باقی من بعدی دریا بد  
 که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود بهیمنی و بیفایده  
 بود قوله موبه ملک جهان بدیم شود یعنی حضرت سلیمان خطر بای ملک داری دیده را از موده بود و  
 میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملک دار بر بیم سر باز ریت چنانچه میراثی نام شاکه  
 از شعری زمان گوهر انبغی برشته نظم کشیده سر برهنه خورشید را روانی نیست در شمع پرست چون  
 تاج میخورد و سر را بدیم سر با هم سر با هم دین قوله استحانی نیست ما را مثل این بدیم سر ظاهر است و بیم سر از  
 جنت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت قوله  
 پس سلیمان هستی باید که او بداند روزی صد هزار ان رنگ و بود یعنی مردی باید که ملک از مالک الملک باز  
 ماند قوله موج آنلکش فرو می بست دم یعنی خفته میشود و بفکر میرفت و سکوت می ورزید و اعراض  
 میکرد از کثرت اشتغال بجهات قوله خواند القینا علی کرسیه چون مانند از تحت و ملک خود شی بد اشاره  
 است بآیه و لقد قلنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسد تم اناب بد رستی که قبلاً گردانیدیم و آزمایش کردیم  
 سلیمان را و انداختیم بر تخت او و شیطانی که متصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط و یو بر ملک تو بود  
 سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی بر او و سبب ایلمای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

کناح کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان عبادت میکرد و سلیمان از منیع آگاه بود و قول بر همه  
شاهان عالم رحم کرده و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة یعنی شما شبان  
قوم خویش و نگهبان رعیت خود اید روز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شما اسوال کنند تا حدیکه  
یک تن بجزو کند بچکس در سخت و اطاعت و قید متابعت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از او  
پرسند که پیشم از برای مطالعه صفحات کمال و شاهانه آیات جمال ما بود و گوشش صدق لای اسرار و زبان  
آنت ذکر و دل جایی معرفت تو چنین هر عضو مخصوص بجاری همه را از سر غفلت و شهوت چرا عقل و شتی  
و عمل فرو گذاشتی هر گاه محاسبه نفس و احادیث و شواهدی بگذرد و آنانکه عالمی در زیر فرمان او باشند حساست  
چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی او است  
در قید فرمان شرح کند تا بحق بادشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین بزرگم تر کاری نیست کما قال النبی  
صلی الله علیه وآله وسلم ان افضل الناس عند الله منزلة يوم القيمة امام عادل رفیق امی ذورفق از بیجا است  
که حضرت سلیمان بطریقه رحم مرعی و شسته باریکه خود برداشته بود و تحمل آنرا بر دیگر رواندشت و گفت که ای  
یکسی ده که فردا فرو ترا من باشد و اگر بدی تشریف کمالی که بین ارزانی داشته اند در چه رسالت و تبر  
بلالت و قوت عصمت و علوم همه و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بد و ارزانی و ابدت او را با من  
از راه کمال صورت و صوی مییت حاصل شود چون مییت تحقق پذیرد بعدیت نماند زیرا که بعدیت در شست  
است چون اوصاف و اخلاق تمهید و نوبت بر خاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان با سلیمان  
نه بعد از سلیمان مثلا مرتبه سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد  
که آدمی عبارت از صفات اوست نه اند استخوان و گوشت و پوست و ازین است که حضرت مولوی سعید  
را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود میمنی مدعی یعنی در من بودن  
آن شخص که موصوف بصفات منست و بچکس مدعی تواند شد چنانچه در من بودن من چون حضرت مولوی  
شرح این را فرض داشته اند بیط کلام در نیتقام ادا فرض بود و التوفیق من الله العزیز الوهاب مخلص  
ماجرای عرب و جنت او قول ماجرای مردوزن افتاد نقل به اینمثال نفس خود میدان  
بانا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان  
معنی فرموده اند قول نیک بایست است بهرنیک و بد بایست و پایست هر دو میتوان خواند قول  
گاه خاکی گاه جوید سروری و نفس در طلب انجام مطالب و اسعاف معارف خویش گاه بذلت  
و نزل راضی شود و گاه تفوق و تفاخر قول که چه سر قصه این دانه است دوام بصورت قصه شنوا کنون تمام